

یک تمدن یک باور یک پیشوا

Adolf
Hitler

National
sozialistische
Deutsche
Arbeiter
Partei

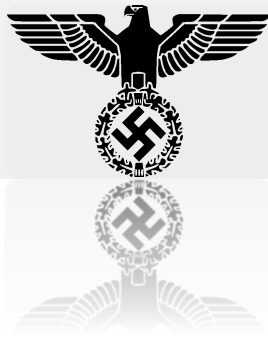
DFP
Reich

نویسنده:

hammad
ra
86

آدولف هیتلر
یوزف گوبلز
ماگدا
اوا

2015



- یک تمدن

Großdeutsches Reich ❖

- یک باور

Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei ❖

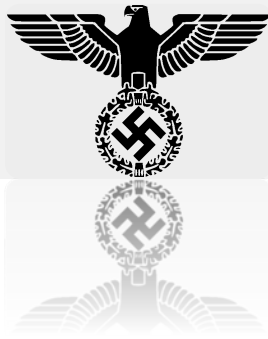
- یک پیشوا

Adolf Hitler ❖



1919 - 1945





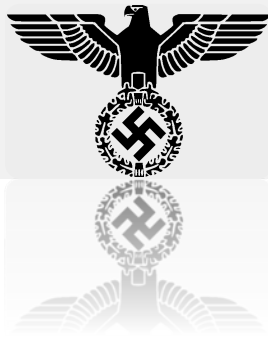
به نام مردی که قلم برداشت و روی تابلو ، زندگی را نقاشی کرد.

اما باد در نقش عدالتی شد که تابلو را به زمین پرت کرد و باران نقشی از اخلاق به خود گرفت وقتی که نقش زندگی را از تابلو محو کرد.

مرد برای همه زندگی میخواست ، اما زبان طبیعت متفاوت از باورهای مرد بود وقتی که عدالت طبیعت در بشر یک شعار و اخلاق طبیعت در بشر تنها یک دروغ است .

واقعیت

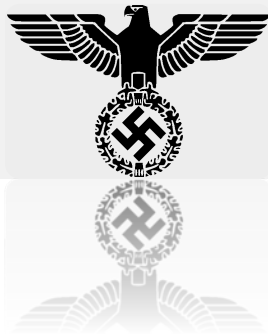
دیروز دایناسورها بودند، فردایش نبودند، امروز انسان هست، ولی هیچ دلیلی بر فردا بودنش نیست، وقتی کهکشان ها همچنان در حال رقصند.



آخرین پایگاه زیر زمینی و آخرین امیدها برای، انسان ماندن.

راهنما : دوست های مهربان در صفحه بعد (فهرست) با کلیک کردن بر روی هر کدام از گزینه ها به صفحه مربوطه به آن وارد خواهید شد و برای بازگشت به صفحه فهرست بر روی نوشته «**فهرست**» که در پایین همه صفحه ها ، سمت راست قرار دارد کلیک کنید.

با سپاس



فهرست

5

10

99

148

161

180

❖ مقدمه

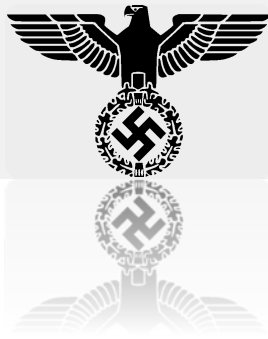
❖ آدولف هیتلر

❖ یوزف گوبلز

❖ ماگدا گوبلز

❖ اوا براون

❖ داستانی کوتاه از همه باور های من



-مقدمه

در سیاره من، انسان هایش با شعله هایی در دست از خاکستر شدن جهان می نالند!

برای شروع باید یک مقدمه نوشت

مینویسم

اما از چه بنویسم،

از آنچه که اگر میبود چه خوب بود به مانند عدالت و آزادی واقعی

یا از آنچه که بهتر بود هیچ وقت نبود به مانند تفاوت های ذاتی ، خیانت و دروغ

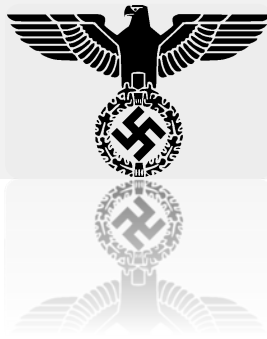
انگار که توهم من را در بر گرفته و من را با خود به آرمان هایی برده از دنیای خیالی ذهنم که در آن نماد زیبایی، ظاهر، رنگ، جنس و مارک لباس های آدم ها نیست که در اون هر کس که بتونه چهره و اندام زیباتر ، لباس های بهتر و خوش رنگ تر را دارا باشد پس زیبا تر است.

دنیای خیالی ذهنم که در آن نماد برتری پول و قدرت نیست که در اون هر کی که بتونه بیشتر دارا باشد پس برتر است،

بی خیال اینها که گفتم، همش رویاست وقتی که واقعیت را مجموعه ای از درد، رنج، بی عدالتی و تجاوز در برگرفته.

خب طبیعت است، کاریش همیشه کرد،وقتی که طبیعت شعور ندارد.

نمیدونم که آیا با محاکمه کردن طبیعت آرام میگیرم یا نه



اما میدونم که طبیعت هم به همانند جاندارهای درونش شعور ندارد و فقط به دنبال خواسته ها، هوس ها و شهوتهایی هست که در طول دوره تکامل برایش تعریف شده اند و بیشتر از آن توان درک و فهم ندارد.

پس اشکال نمی تواند از طبیعت باشد ، بلکه اشکال کار از ذره هایی هست که به طبیعت وجود دادند ، انگار این ذره های وجودی و سازنده با هم تضاد دارند، انگار لحظه ای دارای وجود هستند و در لحظه ای دیگر هیچ، آنها با هم مشکل دارند و با هم کنار نمی آیند و همین ویژگی های خود را به فرزندهای خود به ارث داده اند.

وقتی که تکامل جریان یافت ذره هایی باهم شدند و ذره هایی بی هم ، یکی ساخت یکی خراب کرد.

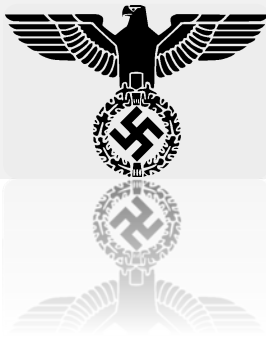
سازنده بهتر می ساخت و خراب کننده ضعیف ترها را از آن حالت زیستی خارج یا در واقع از حالت وجودی هیچ میکرد.

و این شد بازیه تکامل و این بازی ادامه یافت و ادامه یافت تا اینکه گونه ای به نام انسان در مرحله ای از این تکامل شکل گرفت و به مرور کامل و کامل تر شد.

اما همان طبیعتی که در لحظه ای به انسان وجود داد، در لحظه ای دیگر انسان را هیچ میکند، وقتی که خصوصیت های برتر در گونه انسان جایش را به خصوصیت های پست بدهد.

زمان حذف شدن گونه انسان نزدیک است وقتی که اختلاط های نژادی، خصوصیت های برتر را در گونه انسان از بین برد، زمانی که فاکتورهای زندگی بخشیدن به همه انسان ها تبدیل شد به فاکتورهای زندگی بخشیدن به فقط عده ای از انسان ها و روز به روز اختلاف های طبقاتی و اجتماعی بیشتر شد، نفرت و کینه در انسان ها روز به روز بیشتر رشد کرد و انتقام شدید تر از هر زمانی دیگر شد، نابودی دنیا را برداشته، جنگ ها پایان پذیر نیستند.

در واقع هیچ گاه عدالت و آزادی نبوده وقتی که درد قسمتی جدایی ناپذیر از وجود گونه انسان بود.



و در این زمان بود که ایستادند عده ای در مقابل ذات ویرانگر و بی اخلاق طبیعت تا به بشر ایستادگی بیاموزند.

تا به بشر بیاموزند که باید ایستاد در مقابل پلیدی ها در مقابل هوس و شهوت های تمام نشدنی ، باید ایستاد در مقابل دروغ های ویرانگر و ...

اگر انسان نتواند به گونه خود زندگی ببخشد و خصوصیت های برتر را برای بقا یافتن حفظ کند، پس به راستی گونه انسان چه تفاوتی با دیگر جاندارهای طبیعت دارد، چه آنهایی که منقرض شدند و چه آنها که در حال انقراض هستند.

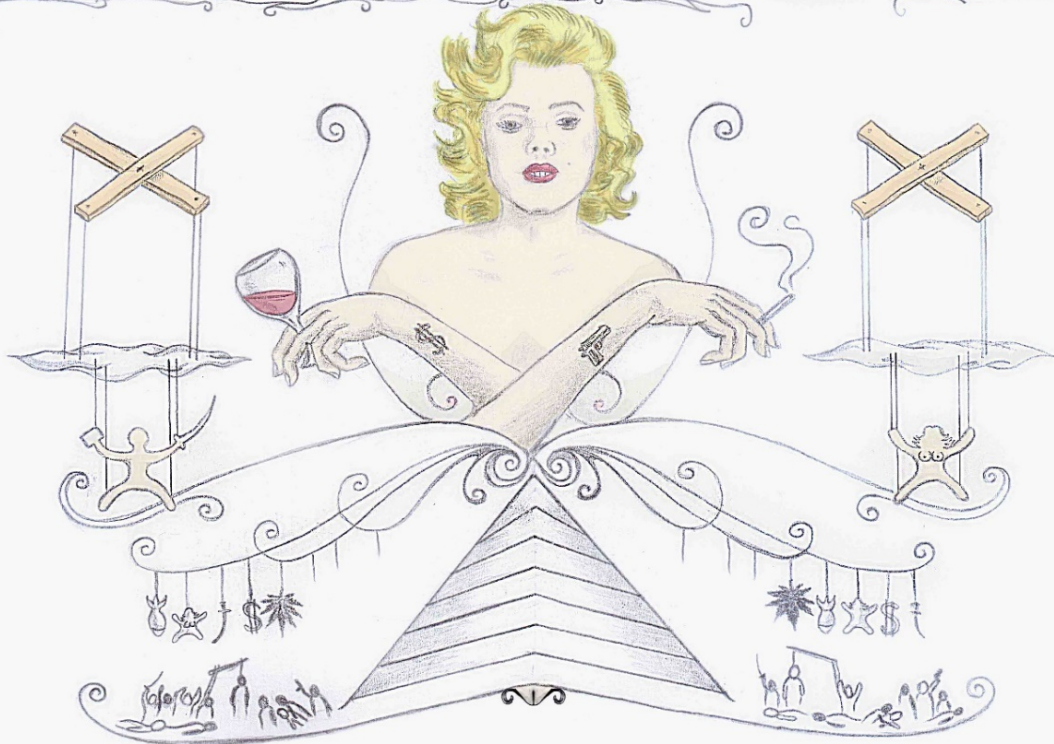
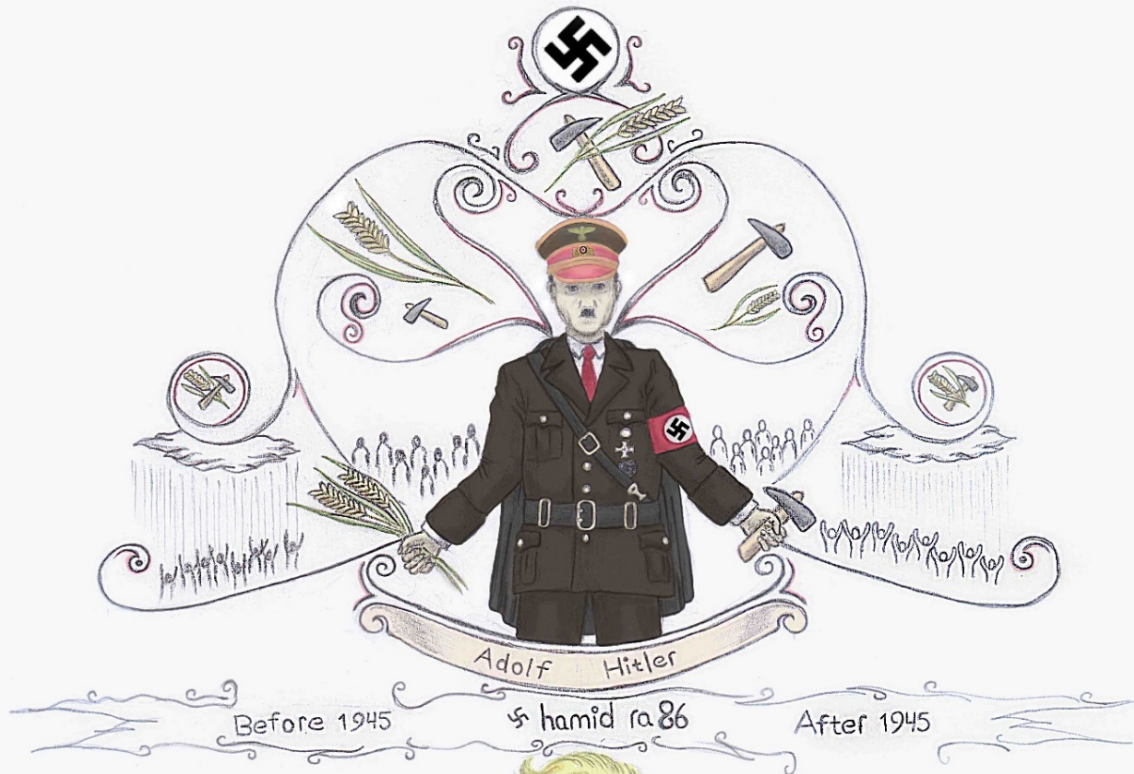
فقط میتوان گفت انسان هم فقط قسمتی از طبیعت بوده و روزی به خاطر خصوصیت های برتر اجازه وجود یافتن پیدا کرد و با این روندی که به سرعت برتری ها جای خود را به پستی ها دادند گونه انسان هم منقرض خواهد شد.

و یکی از این بزرگترین ها که در مقابل طبیعت ایستاد، آدولف هیتلر نام داشت، مردی که باور داشت باید خصوصیت های برتر در بشر حفظ شود تا زمینه ساز رشد سریعتر بشر در علم و فن آوری شود تا هر چه سریعتر این علم و فن آوری به دیگر سرزمین ها انتقال یافته که در نهایت موجب ایجاد زندگی بهتر برای انسان ها و کاهش هر چه بیشتر اختلاف های طبقاتی اجتماعی شده.

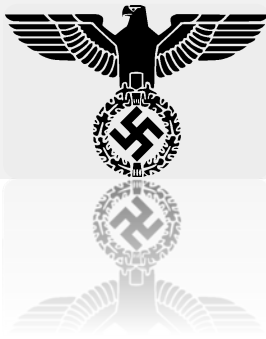
این تنها راه نجات بشر بوده که در آن جنگ ها و اختلاف ها کاهش و حق زندگی برای همه انسان های دنیا باشد با معیار حفظ نژادی و جلوگیری از اختلاطهای نژادی.

اما طبق معمول طبیعت مسیر خود را میرود و در این مسیر جایی برای ناسیونال سوسیالیسم واقعی نبوده.

اختلاط ها گسترش یافت و برتری های بشر روز به روز پست و پست تر میشوند.



2017



تمدن ها فرو ریختند و بربر ها از دیوارها عبور کردند و وارد تمدن شدند ، داستانی تکراری از دوره های مختلف تاریخ و آخرین تمدن هم سقوط کرد وقتی که طبیعت آدولف هیتلر را وادار کرد که اسلحه را به سمت خود بگیرد و ماشه را لمس کند.

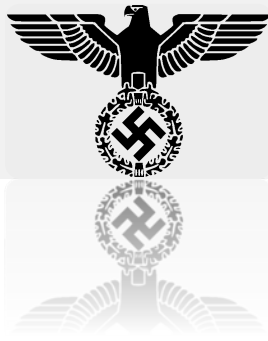
مردی که میخواست به دنیایی زندگی ببخشد ، حال دنیا زندگی را از او گرفت.

و پلیدی ها بر دنیا حاکم شد از یک سو باورهای جهان میهنی و از سوی دیگر باورهای سرمایه داری، انسان ها را با شعار ها و زرق و برق ها تسخیر کرد، زمانی که اختلاط های نژادی دیگر یک عامل عادی شد و اخلاقو زندگی در بشر مرد.

Hamid ra 86

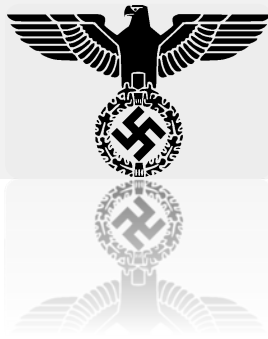
1394.01 2015 april

آفرینش خالی از عدالت است. وجود یک اتفاق است. اختلاف ها یک واقعیت است. جایگاه اجتماعی انسانها یک اجبار است. تغییر یک توهم است و عدد تاس، سرنوشت ماست. خوشا به حال تو که طبقه های بالایی، رویای من واقعیت زندگی توست، هر چه میتوانی بخند و لذت ببر که تضاد، تنها علت قله نشینی یکی و دره نشینی دیگریست در پستی و بلندی های زمین مضحک بازیه طبیعت خالی از شعور، درد دارم، مرگ دارد من را نفس می کشد. امروز هستم، چه خوب که فردا دلیلی بر بودنم نباشد. وعده پاداش دروغ بود و زندگی واقعیتی می باشد در کام خوشگذرانهایی با سلاح هایی از جنس پول، زیبایی و قدرت. صبر یک بازی اجباری و توهم پاداشی برای وفاداری. مرگ را دارم لبخند میزنم و بودن را بدرود. پاسخ خرد گراییم شد انزوا، وقتی پاداش بی خردی تو شد غرق شدن در هوا و هوس های دنیوی و اخروی. خسته ام، صدایم نکنید، خوابم عمیق نیست، از ابتدا مُرده بودم، جسمم هم بیمار است، در واقع بیماری، بودنی بود که امروز شناختمش. هلهله برپاست، دارم با مُرده ها میرقصم و در انتظار زمان پوسیده شدنم، چرخش مضحک سیاره ای بی هدف را توهم میزنم. خوابی عمیق می خواهم، آنقدر که در عمق ماده تاریک آن غرق شوم، برای همیشه.



آدولف هیتلر





نه آرامگاهی و نه یادبودی

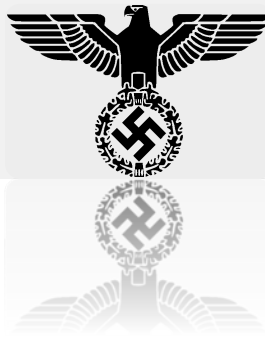
کاپیتان در میان امواج خروشان و طوفان های سهمگین تاریخ گم شده بود.

شاید یک افسانه بود و شاید واقعیتی تکرار نشدنی،

هیچ کس نمی دانست چرا کاپیتان لحظه ای هم در هدفش سست نشد وقتی که طوفان سهمگین داشت قطعه های کشتی را جدا می کرد و کشتی داشت در هم خرد میشد.

صدای خرد شدن کشتی وجود کشتیسوارها را گرفته بود وقتی که کاپیتان هنوز همچون صخره ای سقوط ناپذیر در مقابل طوفان در نوک عرشه ایستاده بود، وقتی که باد شنلش را به رقص وا میداشت.





زمانی که موج های سهمگین مانع دید و رعدهای طوفان داشت وجود کشتیسوارها را تهی میکرد ، شگفتی همه را در بر گرفت وقتی که کاپیتان دستش را به سمت جلو بلند کرد و هنوز میخواست کشتی با تمام قدرت دل موج ها را بشکافد و به حرکت ادامه دهد ، نبردی در جریان بود ، نبردی بزرگ وقتی که کاپیتان داشت پنجه در پنجه با طبیعت میجنگید.

لحظه به لحظه باورهای کاپیتان داشت پررنگتر میشد وقتی که پایداری هرچه بیشتر کشتی در هر لحظه ای که میگذشت کشتی سواران را به هدف نزدیک تر و هدف داشت هر لحظه دست نیافتنی تر میشد وقتی که بادو طوفان سهمگین داشت کشتی را خرد میکرد.

آنها که پیش از در هم شکسته شدن کشتی ، درهم شکستند و برای نجات جان خود یا خود را به دریا می انداختند و یا در آخرین قایق های نجات جا میکردند و از کشتی جدا میشدند و در تلاطم وحشتناک آنها در زیر باران و تگرگ دور شدن کشتی را میدیدند که همچون صخره ای دل موجها را میشکافت و دور و دورتر میشد.

بعد از گذر لحظه هایی کشتی با کاپیتان ، ملوان های با اراده و وفادار و مسافره های شجاعش همچون نقطه ای از دیدها پنهان شدند.

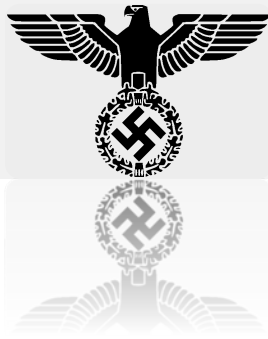
طوفان همیشه مانده وقتی که کاپیتان و کشتیسوارها در طغیان تاریخ محو شدند.

صدایی دارد می آید

صدایی متفاوت از صدای طوفان به گوش میرسید.

انگار که جشنی بر پا شده ، چرا بازمانده ها جشن گرفتند، علت رقص و پایکوبی آنها چیست!!

مگر آنها ندیدند بزرگترین نبرد تاریخ را ، مگر آنها نشنیدند صدای خرد شدن کشتی را ، مگر آنها حس نکردند درد خرد شدن استخوان های زنها و مردهای با اراده را در زیر خشم طوفان طبیعت و مگر آنها پنجه در پنجه شدن کاپیتان و وفادارها به او و کشتی را با طبیعت نفهمیدند.



چرا زمانی که باید گریست آنها میخندند.

چرا دارند مدال شجاعت بر سینه هم می کوبند و عربده پیروزی سر میدهند.

مگر آن فرومایه ها که از کشتی گریختند چه بدست آوردند که خود را پیروز قلمداد می کنند.

انگار زمان از حرکت ایستاده است.

و انگار تکامل دارد هر چه بیشتر نقص خود را عریان می کند وقتی که برتری ها همراه با کشتی محو شدند و پلیدی ها همانند بزدل هایی از کشتی گریختند و باقی ماندند.

اگر تکامل بر معیار انتخاب برترها برای باقی ماندن گونه هاست ، پس چرا پست ها باقی ماندند.

آه ... همه چیز نقص دارد ، هیچ چیز درست نیست وقتی که دوست داشتن معیار بازیه پلید فاتح هایی شده که با پول و شعار ، جسم و ذهن انسانها را به بردگی گرفته و برای ارضای هوس های خود بشر را گروه گروه همانند گله هایی به این پرتگاه و آن پرتگاه می کشانند.

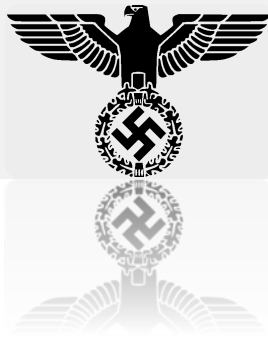
چرا تکامل نقص دارد ، چرا پلیدی حاکم بر تکامل است و چرا طبیعت شعور ندارد؟؟

چرا مفهوم عدالت به سطح یک کلمه سقوط کرده و بازیچه دست حاکم ها شد.

آیا گونه بشر دارد به آخرین روزهایش میرسد وقتی که ثروت ، اسباب بازیه گله های حاکم ها و شعار ، طاعون تسخیر بشر در بردگی جهان میهنی ها در وسعت های منطقه ای و جهانی گشت، وقتی که سلاح زبان برتری قبیله ها شده.

نه آرامگاهی مانده و نه یادبودی ،

پس سنگی تراشیدند و در محل تولد کاپیتان گذاشتند و بر رویش متنی نوشتند با چنین مفهومی که :



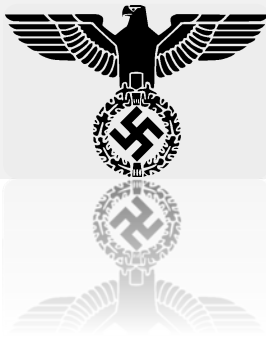
برای دست یابی به صلح ، آزادی و دموکراسی

حکومت فاشیستی دیگر هرگز

[وقتی] میلیون ها کشته [را] به یاد می آورد.



سنگ نوشته ای در محل تولد آدولف هیتلر



جایی که در ۲۰ آوریل ۱۸۸۹ در Braunau am Inn (شهری در مرز آلمان و اتریش) هیچ، مفهوم وجود گرفت و چشم های کودکی به دنیا باز شد که او را آدولف نامیدند.

می گویند قرار بود این کودک سقط شود ، اما این اتفاق نیوفتاد.

انگار که طبیعت قبل از باز شدن چشم های آدولف ، نبردش را شروع کرده بود.

مگر بازمانده ها که خود را نجات یافته و قهرمان میخواندند چه داستان هایی را از کاپیتان و کشتی تعریف کردند که در آن نه صلح بود نه آزادی که اکنون بر سنگ اینگونه نوشتند.

بازمانده ها همه-ی کلمه ها را به بازی گرفتند وقتی که مفهوم ها دیگر وجود ندارند.

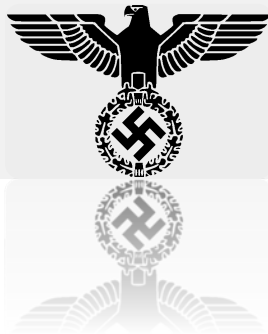
صلح چه معنایی دارد وقتی سلاح ها روز به روز بیشتر و قوی تر میشوند.

صلح چه معنایی دارد وقتی که برتری در دنیای بازمانده ها به جنگ وابسته شد.

شعار صلح دنیایی را در بر گرفت وقتی که هر کسی راه رسیدن به صلح را در سلاح های بیشتر دید.

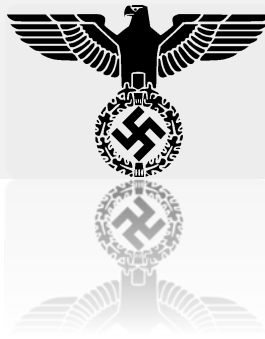
صلح فریاد های کاپیتان بود قبل از درهم شکستن کشتی.

صلح تلاش های آدولف هیتلر قبل و بعد از نبرد لهستان بود برای جلوگیری از شروع جنگی در وسعت بزرگ که با مخالفت های انگلیس ، فرانسه ، آمریکا و ... روبرو شد.



صلح مخالف بودن آدولف هیتلر در استفاده از سلاح های شیمیایی و اتمی بود و دیوانه خواندن آنهایی که از چنین سلاح هایی استفاده میکنند.

و فریبنده جایی است از آنها (متفق ها) که صلح را قربانی خواست ها و هوس های خود کرده بودند، وقتی که به جنگ جهانی دوم دامن زده و از وحشیانه ترین روش ها برای پیروزی استفاده کرده بودند ، از بمب باران شهرهای آلمان و ژاپن با بمب های آتش زا که تخریب و



ویرانی آن کمتر از بمب های اتمی نبود تا استفاده‌ی مستقیم از بمب اتمی در جنگ جهانی دوم در شهرهای ژاپن، بهره بردند.

حالا همین دیوانه های قدرت خود را حامی صلح و آزادی میخوانند.

در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«بعضی حقایق به طوری پنهان شده اند که اگر کسی به خوبی دقت نکند آن را نمی شناسد ولی در غالب موارد اتفاق می افتد که این حقایق روشن را افراد عادی نمی بینند یا دست-کم نمی توانند بد و خوب خویش را تشخیص دهند.»

چگونه میتوان به صلح رسید وقتی طعم فقری واقعی را نچشیده باشی

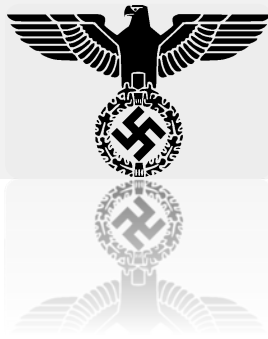
و چگونه میتوان به صلح رسید وقتی که اختلاف های طبقاتی اجتماعی در جهت بقای ثروتمندان و سرکوب و خاموش کردن انسان های ضعیف و فقیر باشد.

آدولف این فقر را حس کرده بود در حدود سال ۱۹۱۰ در وین وقتی که به علت فقر مالی شدید در خانه ای که برای کارگرهای فقیر در نظر گرفته شده بود زندگی میکرد ، روزهایی که آدولف به دنبال پاسخ پرسش هایی میگشت که در ذهن او ایجاد شده بود.

چرا او به این وضع دچار شده بود ، چرا عده ای ثروت و قدرت را در دست دارند و به بیگاری کشیدن از دیگر افراد جامعه یک عامل عادی و اجتماعی شده.

پرسش ها همین گونه در ذهن آدولف نقش میبستند وقتی که گذشته در ذهن او جریان داشت.

گرما و سرمای زندگی در آدولف نقش بسته بود در غالب مادر(کلارا) و پدر (آلوپس) که دیگر زنده نبودند.



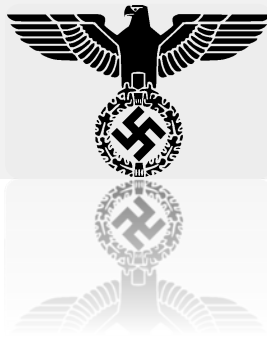
Klara Alois

کلارا و آلوئیس ، مادر و پدر آدولف هیتلر

پدری که سرسخت بودن زندگی را به آدولف آموخته بود، وقتی که برخلاف میل آدولف او را مجبور به تحصیل در رشته فنی کرده بود در حالی که زیبایی های هنر در آدولف جریان داشت.

نقش پدر به آدولف آموخته بود که زندگی شاید هیچ گاه در جهت خواسته های انسان به پیش نرود ، طبیعت خشن است و این دردی بود که آدولف باید با آن آشنا میشد ، دردی که از کودکی در او جریان یافت تا یاد بگیرد که باید مقاوم بود.

پدر و دیدگاه های او که در برخی موارد برخلاف نگاه های آدولف به جریان زندگی ، خانواده و سیاستهای سرزمین در حال و آینده بود ، این یک نیاز بود که آدولف باید آن را فرا میگرفت ، دردی که آدولف باید سالها میچشید تا در جوانی یاد میگرفت که باید در مقابل خشونت طبیعت ایستاد.



سرسختی های پدر در کنار جابه جایی های محل زندگی خانواده و بزرگترین اتفاق ناگوار در آن دوران از زندگی آدولف که از دست دادن برادرش ادموند به علت بیماری سرخک در فوریه ۱۹۰۰ ، نگاه های متفاوت به زندگی در آدولف ایجاد کرد ، درد ها و غم هایی که در وجود آدولف جریان یافته بود از یک سو میتوانست موجب کاهش اعتماد به نفس آدولف و از سوی دیگر موجب رشد و تکامل هر چه بیشتر در نوع نگاه او بشود.

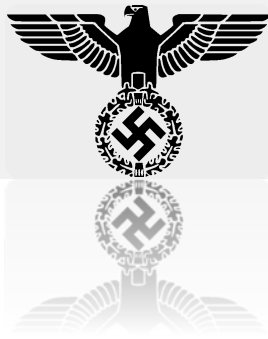
اما هنوز کمبودی در وجود آدولف حس میشد ، مهر و دوستی که اگر در او جریان نمی یافت شاید آدولف هیچ گاه کامل نمی شد.

در سال ۱۹۰۳ پدر آدولف در گذشت ، و آدولف از حدود سال ۱۹۰۵ به بعد در پرورشگاه زندگی میکرد و مادرش را تحت حمایت خود داشت.

مادر همان بخشی از زندگی آدولف بود که مهر و دوستی را در آدولف ایجاد کرد وقتی که آدولف آموخت در کنار رنگهای درد و غم این رنگ مهر بود که تابلوی نقاشی را کامل میکرد.

اختلاف های طبقاتی ، فقر ، درد ، بی عدالتی ، بیگاری و هر آنچه از پلیدی هایی که یک جامعه بشری میتوانست ایجاد کند بدون مهر و دوستی تحمل ناپذیر بودند.

مهر و دوست داشتن، در آدولف جریان داشت و چه زود پایان یافت وقتی که طبیعت تازیانه اش را بلند کرد و ضربه سنگین دیگری را بر ذهن و جسم آدولف نواخت وقتی که آدولف مادرش کلارا را در ۲۱ دسامبر ۱۹۰۷ با یک مرگ دردناک (سرطان سینه) در سن ۴۷ سالگی، از دست داد.



حاصل ازدواج کلارا پوتزل [۱۹۰۷ - ۱۸۶۰] و آلویس هیتلر [۱۹۰۳ - ۱۸۳۷] در سال ۱۸۵۵ شش
فرزند بود به نام های :

گوستاو ۱۸۸۷ - ۱۸۸۵

آیدا ۱۸۸۸ - ۱۸۸۶

اتو ۱۸۸۷ - ۱۸۸۷

آدولف ۱۹۴۵ - ۱۸۸۹

ادموند ۱۹۰۰ - ۱۸۹۴

پاولا ۱۹۶۰ - ۱۸۹۶

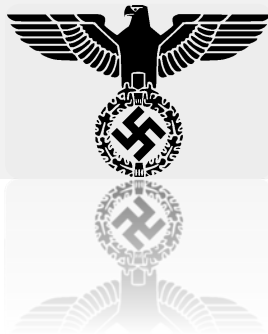
و همچنین دو فرزند دیگر که حاصل ازدواج قبلی آلویس بود با فرانتسیکا ماتسلبرگر [۱۸۸۴ -
۱۸۶۱] که با کلارا زندگی میکردند به نام های :

آلویس (پسر) ۱۹۵۶ - ۱۸۸۲

آنگلا ۱۹۴۹ - ۱۸۸۲

بعد از مرگ مادر ، آدولف تمام سهمش از ارث پدری خود را به خواهرش پاولا (تنها فرزندی که
در کنار آدولف بعد از مرگ کلارا زنده مانده بود) واگذار کرد.



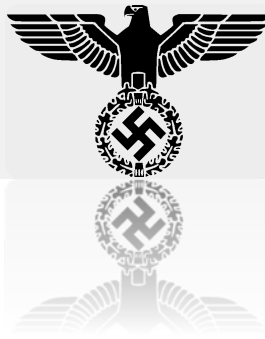


پاولا

اینها تنها قسمتی از زندگی ناملایم بودند وقتی که آدولف هنوز مسیری را در روبرویش و هدفی را برای رسیدن به آن در ذهنش رسم میکرد.

آدولف شکست ناپذیر هنوز دوست دار هنر بود و این نقش ها و رنگ ها بودند که شاید میتوانست آرامش کند.

آدولف میخواست در مقابل طبیعت خشن به صفحه نقاشی پناه ببرد ، شاید آدولف تنها راه مبارزه با طبیعت خشن و بی عدالتی ها را در هنر میدید ، در جایی که میشد رویاها را کشید و با رنگها به آن جان داد ، در جایی که میشد یک برداشت زیبا از دنیای اطراف را رسم و با رنگها به آن طعم زندگی بخشید ، طعمی مخالف با واقعیت ها و بی عدالتی های طبیعت.



و این تنها کاری بود که آدولف در آن شرایط میتوانست انجام دهد با کشیدن طرح از کارت پستالها و فروش آنها وقتی که تلاش های او دو بار برای ورود به قسمت هنرهای زیبای وین با شکست مواجه شده بود ، هنر وجود آدولف بود و طبیعت ناباورانه مخالف نقش گرفتن آن.

آدولف اکنون طعم شکست ، درد و فقر را با پوست و استخوانهایش حس کرده بود ، اما او نباید متوقف میشد ،

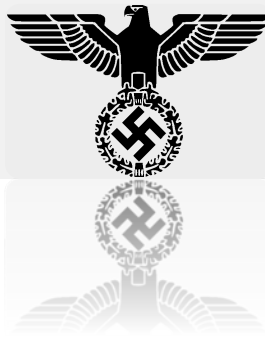
در جایی که گفت :

«کسی که میخواهد زنده بماند باید مبارزه کند و کسی که دست از مبارزه بر دارد آن هم در جهانی که هستی آن وابسته به مبارزه کردن است لایق زنده ماندن نیست.»

آیا راهی بود که بشود انسانها را از این دردها دور کرد

و علت این همه بی عدالتی چیست و بیشمار پرسش هایی که در ذهن آدولف نقش بسته بود وقتی که برای پیدا کردن پاسخ ها به مطالعه تاریخ و نگاه های عمیق به اجتماع ، مردم و دیدگاه های اجتماعی انسان ها پرداخت.

آدولف به کار کشیدن کارت پستال ها و فروش آنها ادامه داد تا اینکه در حدود سال ۱۹۱۴ به مونیخ رفت ، زمانی که بوی اختلاف ها را میشد در اروپا حس کرد ، امپراتوری ها دیگر تحمل یکدیگر را نداشتند و انگار که منتظر بهانه ای بودند تا به هم یورش ببرند که این جرقه در سال ۱۹۱۴ زده شد وقتی که در ۲۸ ژوئیه فردی به نام پرنزیب که تبعه اتریش و زبان صربستانی داشت در سارایوو بوسنی ، آرشیدوک فرانتس فردیناند ولیعهد امپراتوری اتریش-مجارستان را به قتل رساند که در ادامه موجب اعلان جنگ دولت اتریش به صربستان و در ادامه وارد شدن روسیه به بهانه حمایت از صربستان که موجب وارد شدن آلمان به جنگ برای حمایت از اتریش



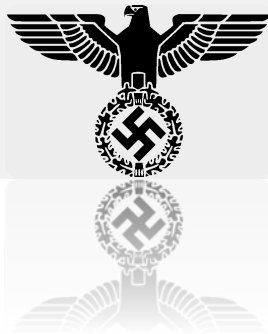
و اعلان جنگ به روسیه و فرانسه شد و به همین ترتیب آتش جنگی در وسعت جهانی زده شد که کم کم بسیاری از کشورها به طور مستقیم یا غیر مستقیم وارد آن شدند. سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول شروع و آدولف برای لشکر باواریا داوطلب شد.

دیگر زمان آن رسیده بود که آدولف در جهت علاقه ای که از کودکی در او نقش می‌گرفت قدم بردارد ، در راه آلمانی بزرگ و متحد که بتواند رشد اقتصادی و اجتماعی را در وسعت بیشتری گسترش داده و فقر و درد طبقه های پایین جامعه را کاهش دهد ، با بهبود شرایط و امکان زندگی برای طبقه های کارگری ، کاهش بیکاری و ... که تا آن زمان آلمان توانسته بود به شکل بهتری نسبت به دیگر کشورها در این جهت قدم بردارد و از دید آدولف اتریش هم جزئی از آلمان بوده و باید به آن باز می‌گشت.

آدولف در جنگ یک سرباز پیام رسان بود که در خطرناک ترین قسمت ها و در معرض دید آتش دشمن خدمت میکرد.

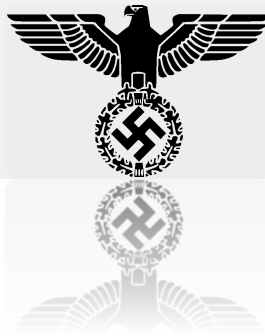
آدولف خدمتی قابل تقدیر داشت اما به درجه ای بالاتر از سرجوخه ترفیع نیافت به علت گم شدن تابعیت آلمانی او.

شجاعت های آدولف در جنگ جهانی اول برای او مدال هایی به همراه داشت شامل نشان صلیب آهنی درجه دو در دسامبر ۱۹۱۴ و صلیب آهنی درجه یک در اوت ۱۹۱۸ (نشانی که به ندرت به سرجوخه ها داده میشد) که تا پایان زندگی آدولف هیتلر همواره آن را بر سینه اش گرامی میداشت.



آدولف هیتلر در جنگ جهانی اول

اما شجاعت ها، تنها برگگی از جنگ نبودند وقتی که آدولف درد را در سال ۱۹۱۶ حس کرد وقتی که از ناحیه پای چپ زخمی شد که موجب شد مدال جانبازی را نیز دریافت کند ، اما این زخم دردناک نبود ، درد واقعی زمانی بود که آدولف را برای بهبودی به عقب بازگردانده بودند ، درد واقعی زمانی بود که اتفاق های پشت جبهه را میدید ، وقتی که اتحاد مردمی داشت گسسته میشد و جنگ حالتی یکنواخت و با فشار های اقتصادی که به علت جنگ و محاصره



اقتصادی آلمان توسط دشمن هایش ایجاد شده بود ، امید به پیروزی داشت در میان مردم آلمان رنگ می باخت.

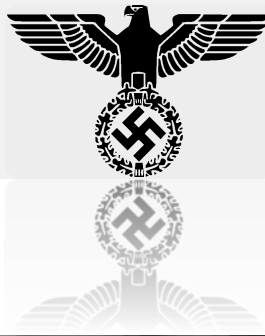
هیچ چیز برای آدولف درناکتر از این نمی توانست باشد وقتی که شجاعت سربازها و هم زمانش را در جنگ با خیانت کارها و بزدل هایی مقایسه میکرد که داشتند از شرایط و مشکل های موجود به سود خود و برای ایجاد تفرقه و گسستگی میان مردم برای بدست آوردن قدرت و ثروت آن هم در آن شرایط که سربازها در میدان های جنگ بیش از هر زمان دیگری نیاز به حمایت مردم داشتند ، بهره میبردند.

بزدل هایی که خود را آلمانی میخواندند ، اما به پشت میزها و مقام ها پناه برده بودند زمانی که سربازها داشتند در میدان ها جنگ و برای دفاع از این موجودهای حقیر جان میدادند.

خیانتی در کار بود و خیانت کارها داشتند فساد میکردند ، شعار هایی شنیده میشد که همچون طاعون داشت به جان ملت آلمان می افتاد و ذهن ها را تسخیر میکرد ، جهان میهنی ها داشتند کمر سرزمین آلمان را میشکستند وقتی که حمایت از جبهه ها کاسته شد و آلمان به شکست نزدیک میشد.

ریشه این مشکل ها کجا بود و این بزدل ها که خود را آلمانی میخواندند و در پشت جبهه ها خود را سرگرم کرده بودند، که بودند ، چه کسانی داشتند از این شرایط سود میبردند و چه کسانی داشتند ثروت ملت آلمان را در آن شرایط به تاراج میبردند.

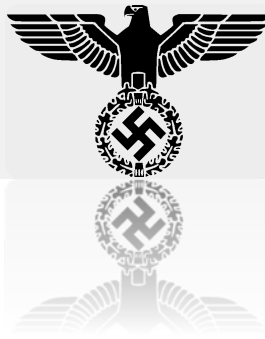
پاسخ بیشتر این پرسش ها و افراد به صورت مستقیم یا غیر مستقیم به یهود میرسید.



خیانت در زمان جنگ جهانی اول

وقتی که آدولف هیتلر گفت :

«با این نمونه ها کم و بیش به کیفیت اخلاقی آنها (یهودی ها) آشنا شدم ، اما تنها چیزی که برای من نامفهوم می ماند نفرت و بدبینی شخصی بود که نسبت به ملت آلمان داشتند و با این که خودشان یهودی آلمانی بودند با آلمانی های غیر یهودی خصومت می ورزیدند و همین احساس سبب میشد که ارزش خود را در برابر ملت از دست داده و تاریخ را آلوده و مردهای بزرگ و سرشناس خود را در گل و لای فرو میبردند.»



آنها که در ملت ها ریشه دوانده بودند و از هر فرصتی که پیدا میکردند برای مال اندوزی ، بدست آوردن مقام های سیاسی اجتماعی و غارت ملت ها استفاده میکردند و این فرصت اکنون برای آنها در آلمان ایجاد شده بود ، همان هایی که خود را آلمانی میخواندند ، اما اکنون که آلمان در جنگی بزرگ قرار داشت ، این بزدل ها از جبهه ها فرار کرده و در پشت جبهه ها و در پشت میزها و سمت ها پناه گرفته اند.

در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«یهودی موجودی خودخواه ، سهل انگار و خیانتکار به کشور و خانواده خودش است. اگر روزی کشور را صاحب شوند یا آن را مال خود بدانند این کشور را وسیله خرابکاری جای دیگر قرار میدهند»

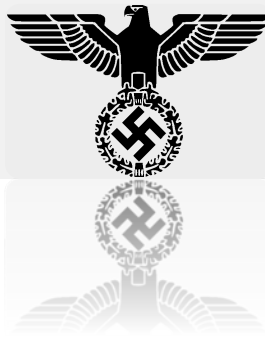
هر چند نمی شد همه یهودی ها را اینگونه پنداشت ، اما تاریخ شکل گیری و گذشته یهود در جامعه و سرزمین های مختلف موجب ایجاد نفرتی در آن سرزمین ها بر علیه همه یهودیها میشد.

در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«یهودی ها پایه های هنر و ادبیات کشور های دیگر را سست میکنند ، احساس های مردم را فریب می دهند و تمام افکار درست و محکم را در هم فرو ریخته و مردم را از راه راست منحرف میسازند.»

آدولف که دیگر تحمل دیدن این رویدادها را در پشت جبهه ها نداشت باردیگر به جبهه و به کنار هم رزمانش بازگشت.

اما چه سود که جهان میهنی ها موفق شدند و کمر آلمان را شکستند و در سال ۱۹۱۸ ، آلمان برای جلوگیری از کشته شدن انسان های بیشتر به جنگ خاتمه داد و تسلیم شد وقتی که دیگر از داخل گسسته شده و حمایت خوبی از جبهه ها نمیشد ، زمانی که هنوز هم عده ای از مردم اعتقاد به شکست ناپذیری ارتش آلمان داشتند.



آدولف زمانی این خبر را شنید که به خاطر حمله شیمیایی به وسیله گاز خردل و در زمانی که به طور موقت دچار نابینایی شده و در بیمارستان صحرایی بستری شده بود. این خبر همانند شوکی بزرگ در آدولف اثرگذار بود ، درد ها پایان پذیر نیستند.

دشمن واقعی کدام میتواند باشد؟؟ سرزمین های دور و نزدیک در نقش دشمن ، یا مردمی که ذهن های خود را فروخته اند و به بردگی شعارهای جهان میهنی ها یا به بند سرمایه دارها افتاده بودند ، یا دشمن واقعی جهان میهنی هایی هستند که ذهن ها را تسخیر و همچون طاعونی در هر سرزمینی گسترش یافته و سقوط و عقب ماندگی را به ارمغان می آورند.

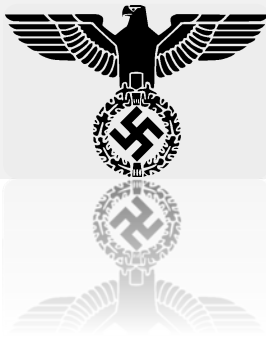
در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«دشمن ما انگلیس یا فرانسه نیست ، دشمن ما دارد با ما زندگی میکند»

با پایان جنگ جهانی اول چند امپراتوری سقوط کردند ، که شاید پیش از شروع جنگ سقوط تعدادی از آنها غیر ممکن مینمود که از آن جمله امپراتوری های آلمان و روسیه بودند.

با سقوط امپراتوری آلمان ، قدرت به دست دولت جمهوری خواه افتاد و در روسیه هم با سقوط تزار ها ، بلشویک های جهان میهن با حمایت یهود به قدرت رسیدند و کنترل روسیه را بدست گرفتند در حالی که تا چند سال بعد درگیر جنگ هایی داخلی با حمایت کشورهای غربی بودند.

امپراتوریه انگلیس هم که پیروز جنگ لقب گرفته بود دیگر ضعیف شده بود ، به طوری که بعد از سرکوب قیام عید پاک ۱۹۱۶ مردم ایرلند ، موجب موجی از مخالفت ها بر علیه انگلیس در ایرلند شد ، تا اینکه در سال ۱۹۱۹ مجلس ایرلند ، حکومت این کشور را جمهوری اعلام کرد و بعد از سه سال جنگ بین ارتش جمهوری خواه ایرلند و انگلیس در سال ۱۹۲۹ ایرلند جنوبی ، به عنوان دولت آزاد ایرلند به استقلال دست پیدا کرد.



و امپراتوریه آلمان که تا پیش از شروع جنگ به قدرتمندترین کشور اروپا تبدیل شده بود و به سختی میشد شکست آن را پیش بینی کرد ، در حالی که توانسته بود پیروزی های بزرگی در جنگ بدست آورد که سقوط امپراتوری روسیه و پیشروی های بزرگ در منطقه غرب اروپا و به ویژه فرانسه از آن جمله بودند ، اما دشمن واقعی در داخل داشت شکل می گرفت و طاعون جهان میهنی سرزمین را در بر گرفت که موجب سقوط ناباورانه آلمان نیرومند شد و در نهایت قیصر کایسار(قیصر) ویلهلم دوم در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ از پادشاهی کناره گیری کرد و از آلمان خارج و به هلند رفت.

در واقع آلمان ها جنگ را در جبهه ها و در مقابل دشمنی که رو در رویشان میجنگید نباخته بودند ، بلکه جنگ را به زخم خنجری باختند که از پشت سر ، بر پیکره آلمان خورده بود.

بعد از پایان جنگ کشورهای که خود را پیروز قلمداد میکردند در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ میلادی در کاخ ورسای در حومه پاریس جمع شدند تا غنایم جنگ را بین خود تقسیم کنند ، غنایم از جنگی که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ پایان یافته بود.

قراردادی به امضا رسید که بعدها جزو اثر گذارترین و سرنوشت ساز ترین قراردادهای تاریخ گشت.

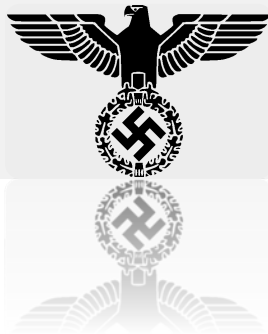
در این قرارداد امپراتوریه آلمان خلع سلاح شده و باید به کشورهای متفق غرامتی سنگین معادل شش میلیارد و ششصد میلیون لیره در سال ۱۹۲۱ پرداخت میکرد ، چرا که در نزد متفق ها به عنوان شروع کننده جنگ معرفی شده بود.

این معاهده از تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۲۰ به مرحله اجرا گذاشته شد.

معاهده ای که شاید تاریخ، نظیر آن را در چنین وسعتی ندیده بود ،

معاهده ای که بند بند آن برابر بود با نابودی ملت و سرزمین آلمان

در بندهای آن، سرزمین آلمان را تکه تکه کردند و در بین خود تقسیم نمودند.



رودخانه های آلمان از حالت ملی بودن خارج شد.

منطقه مهمی با منابع خوب به مانند راینلند برای پانزده سال اشغال شد و قسمت های دیگری هم به شکل جهانی و خارج از نفوذ آلمان در آمد.

آلمان علاوه بر بخشیدن کشتی های جنگی و تجاری خود به انگلیس و فرانسه باید با هزینه خود برای آنها کشتی هم می ساخت در کنار هزاران موتور قطار و اتوموبیل که باید برای متفق ها آماده میکرد.

برای ۱۰ سال مقدار زیادی زغال سنگ به متفق ها پرداخته

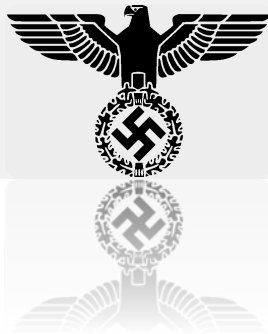
و از نظر نظامی هم خلع سلاح شده و اجازه سربازگیری نداشته

و ...

معاهده ای که بند بند آن نشان دهنده پلیدهای نگارندهای آن بود که می خواستند ملتی را چنان به بند بکشند که دیگر توان نفس کشیدن و برخاستن را هم نداشته باشند.

و با وجود این قرارداد آلمان حدود ۵۵ درصد از منابع سنگ آهن ، ۴۵ درصد از منابع زغال سنگ ، ۷۵ درصد از منابع روی و ۵۷ درصد از منابع سرب خود را از دست داد .

آنچه که واضح بود اینکه ملت آلمان بعد از اجرایی شدن این معاهده رو به نابودی خواهد رفت و به همین گونه هم شد.

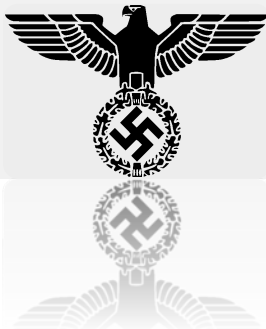


وضعیت آلمان پس از آن بسیار وخیم شد و تورم بسیار بالا رفت. دولت برای نجات از آن شرایط رو به چاپ اسکناس آورد و آنقدر این تورم و تولید اسکناس رو به افزایش گذاشت که مقدار پول در گردش از سرعت افزایش قیمت ها کمتر شد. این یک شکست بود.

و این شرایط تا جایی ادامه یافت که با یک دلار آمریکا میشد بیشتر از چهار تریلیون میلیارد مارک آلمان خریداری کرد.

کار به جایی رسید که برخی مردم دستمزدهای بعد از ظهر را به جای زغال سنگ در اجاق آشپزخانه می سوزاندند.

بیکاری افزایش بسیاری داشت و فقر دامن گیر ملت آلمان شده بود.



آلمان به همراه جمهوریہ آن ، وایمار که بعد از جنگ در آلمان تشکیل شده بود در بحران غرق شده بود.

بسیاری از مردم در آن زمان تسلیم شدن آلمان در مقابل درخواست های متفق ها را رد میکردند و این وضع بد را به علت ضعف های دولت و شکست آلمان را در نتیجه اتحاد جهان میهنی های کمونیست و یهودی ها می دانستند که آدولف هم چنین باوری داشت اما باید هر چه زودتر این شکست ها و عقب ماندگی ها جبران میشد.

وضع بد امروز آلمان حاصل روند اشتباه این ملت و فریب هایی بود که خورده بودند.

اما تا پلیدی همه چیز را در بر نگرفته باید برخواست

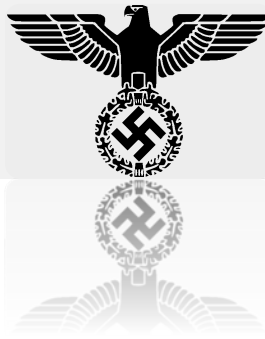
در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«وقتی ملتی از اشتباه هایی که مرتکب شده رنج می برد و در برابرش سر تسلیم فرود آورد و می داند که با ناتوانی تمام تسلیم شده و تنها بهانه اش این است که غیر از تسلیم شدن چاره ای ندارد و کاری از دستش ساخته نیست ، به طور مسلم یک چنین نسلی و ملتی محکوم به زوال و نابودی است.»

زوال و نابودی کلمه هایی تکراری از برگه های تاریخ در هر سرزمینی و در هر دوره ای از گذشته ، در حال و برای آینده.

در جایی که واقعیت ها گم میشود و دروغ نقش میبندد وقتی که بازمانده های کشتی بر روی سنگ از دموکراسی نوشتند.

دروغی بزرگ به بزرگی تمام تاریخ ، شعاری زیبا به فریبندگی دیگر روشهای فریب و تسخیر انسان ها برای تحت کنترل در آوردن ذهن انسانی که دیگر یک زندگی اجتماعی را پذیرفته بود.



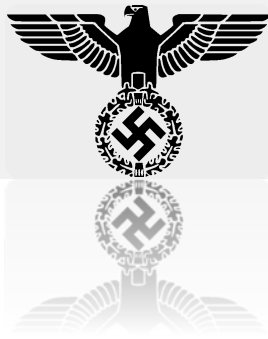
یک بازی دیگر از سوی حاکم ها برای بقای خود و هم دستان خود ، فریبی رشد کرده در زمان و پیچیده شده، هم راستا با رشد ذهنی عوام.

یک بازی دیگر در جهت منافع شیفته های قدرت و شهرت در جهت حفظ و بقای خود.

آدولف هیتلر روال دموکراسی را به گونه ای که در اروپای غربی مشاهده میشد و همچنین حکومت های پارلمانی که ترکیبی از افراد زیانبار و سیاست باز بوده را یک بیماری جهانی خواند و گفت که انتخاب های یک ملت، باید داوطلب خدمت باشند نه عاشق و شیفته قدرت و شهرت. دموکراسی باید از نو تعریف میشد.



استقبال مردم مونیخ از حزب نازی



در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«یک دولت می تواند وقتی ایده آل ملت باشد که نه فقط بتواند شرایط زندگی ملت را ایجاد نماید ، بلکه قادر باشد سطح فکر ملت را برای تقویت پایه های استقلال خود تقویت نماید.»

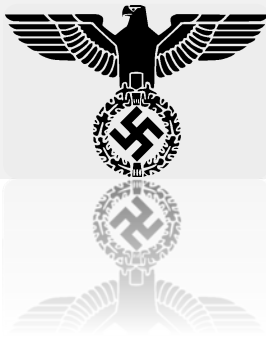
اما چه سود که دیگر، تلاش دولت ها در جهت حفظ قدرت ، منفعت ها و ثروت اندوزی های خود شده که با کاهش سطح فکریه ملت ها همراه بوده وقتی که فقر ، فساد و بی عدالتی در جامعه بشری رو به گسترش و اختلاف های طبقاتی یک معیار عادی در اجتماع های بشری شده.

به همین ترتیب در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در بسیاری از کشورهای اروپایی دموکراسی رنگ میبخت و ملی گراهایی مانند حزب نازی در آلمان ، فاشیست در ایتالیا و ... روی کار می آمدند.

با رشد روز افزون فلاکت های مردم آلمان ، عقیده های مختلف شکل میگرفت و گسترش می یافت در حالی که برتری با عقیده های مارکسیستی-کمونیستی بود (عقیده هایی جهان میهنی با شعار های زیبا و فریبنده به همانند هر عقیده جهان میهنی دیگر).

۵ ژانویه ۱۹۱۹ بود که فردی به نام آنتون درکسلر به همراه چند دوست دیگرش به فکر ساختن حزبی مستقل از کمیته رایگان برای صلح کارگران آلمان که در ماه های اول سال ۱۹۱۸ تشکیل شده بود ، افتادند.

و حزب کارگران آلمان DAP شکل گرفت.



در این زمان آدولف که برای بدست آوردن اطلاعات برای ارتش(رایشسوههر) به حزب پیوست ، طولی نکشید که بعد از آشنایی با دیدگاه های حزب ، جذب آن شد.

انگار که آدولف جایگاهش را پیدا کرده بود ، جایگاهی که برای قرار گرفتن در آن باید سال ها درد و بی عدالتی را با پوست و استخوان هایش تحمل میکرد تا کامل میشد.

حالا آدولف نابغه با درس هایی که از زندگی و تاریخ یاد گرفته بود تبدیل به یک انسان کامل شده بود. دیری نگذشت که آدولف به علت نوع نگرش و توانایی بالای سخنرانی در رساندن واقعیت های اجتماعی و تاریخی به دیگران ، تبدیل به یکی از هفت عضو اصلی حزب که وظیفه اداره حزب را داشتند شد.

آدولف در حزب با افراد مختلفی که تبدیل به تاریخ سازهای بزرگی شدند آشنا شد به مانند رودلف هس ، هانس فرانک ، آلفرد روزنبرگ و همچنین با فردی به نام دیتريش اکارت که یکی از بنیان گذارهای حزب نازی بود آشنا شد و در ادامه آدولف و دیتريش سعی در کامل کردن حزب و معرفی باورهای حزب در سطح گسترده ای به مردم مونیخ کردند.

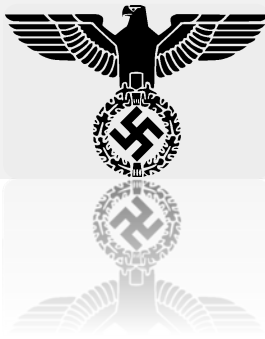
حزب کارگرها و زحمت کش ها ، همان هایی را که آدولف به خوبی درک میکرد

در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«این عقلانی نبود کسی به من دلاوری بدهد تا عهده دار این وظیفه سهمگین شوم ولی من این را به شما می گویم ، من این دلاوری را پیدا کردم ، زیرا من در طول زندگی ام با دو دسنة از مردم روبرو شدم: کشاورز آلمانی و کارگر آلمانی»

اما این حزب باید با چه معیاری قدم بر میداشت.

نام حزب معیاری میشد از عملکردهای آینده حزب و این نام کامل نبود ، فکری که ذهن آدولف را به خود مشغول کرده بود.



از یک سو باور های جهان میهنی ، به مانند طاعونی همه گیر و شعاری بیش نبودند که تاریخ گذشته آنها هیچ حاصلی جز عقب ماندگی ، اختلاط های نژادی و بردگی برای سرزمین ها و قوم هایی که آن را میپذیرفتند نداشت و از سوی دیگر دنیایی با نگرش سرمایه داری انسان ها را به بردگی در می آورد و اختلاف های طبقاتی را افزایش که این مخالف باور های آدولف بود.

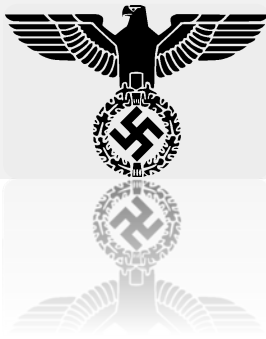
آنچه آدولف به دنبالش بود نه بردگی های عملکردهای سرمایه داری بود و نه بردگی های ذهنی و جسمی جهان میهنی ، آنچه آدولف به دنبالش بود نباید بردگی را با خود می آورد ، آدولف نمی خواست انسان ها فقط زنده باشند ، آدولف می خواست انسان ها زندگی کنند ، همه انسان ها زندگی کنند.

زمین برای همه بود و نژاد باید در زمین رشد پیدا میکرد ، و منابع زمین نباید در هر سرزمینی فقط تحت کنترل عده ای باشد.

یک دولت قدرتمند مرکزی با باورهای ملی با یک معیار سوسیالیستی واقعی که به دور از الگوهای یهودی و با معیار زندگی بخشیدن به همه مردم و کاهش اختلاف های طبقاتی در اجتماع که در نهایت میتواندست اتحاد بین تمام مردم جامعه را موجب شود ، همان باوری بود که آدولف به دنبالش میگشت.

و به این ترتیب نام حزب کامل شد وقتی از حزب کارگران آلمان (DAP) به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (NSDAP) تبدیل شد نامی که بعدها حزب نازی (NAZI) نامیده شد.

بعد از تغییر نام باید نشانی به عنوان نماد و پرچم حزب ایجاد میشد زمانی که یک نماد قدیمی و چند هزار ساله باستانی مربوط به نژاد و قوم های تاریخ ساز قدیمی که نمادی آریایی نیز شمرده میشد با رنگی سیاه بر دایره ای سفید در زمینه ای سرخ نقش بست ، انگار که



سرخی آن به مانند خون باید از دایره ای تهی از پلیدی که نماد باستانی به عنوان معیاری از برتری و نژادی به آن زندگی بخشیده بود حفاظت میکرد.

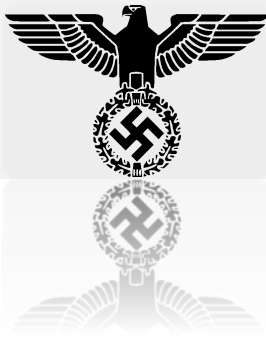
نماد باستانی داشت جان می گرفت ، شاید برای آخرین بار وقتی که معیار های نژادی و آزادی داشت از بشر رخت می بست و به معیار های پلیدی و بردگی رنگ می باخت در جایی که سلاح ها روز به روز قوی تر و سرعت انتقال انسان ها از جایی به جای دیگر روز به روز سریعتر میشد و در هم آمیختگی نژادی داشت با زور سلاح و شعار های جهان میهنی و لیبرالی به یک امر عادی تبدیل میشد.

به راستی که این آخرین نبرد بود برای حفظ برتری های بشر برای ساختن آینده ای بهتر. و نبرد آغاز شد ، نبرد مردی با نمادی باستانی به بلندای تمام درد های و رنج های بشر.

سخنرانی های پر شور از واقعیت هایی تاریخی در مورد نابودگری های قرارداد ورسای و رقیب های سیاسی بخصوص از بیماری طاعونی جهان میهنی های مارکسیست و یهودی های نابود کننده ملت ها ، توسط آدولف موجب افزایش گرایش مردم به حزب میشد و حزب به سرعت در حال رشد و بزرگ شدن بود ، اما بیان واقعیت ها به این سادگی نبود ، رقیب ها در محل های سخنرانی حزب ایجاد آشوب می کردند و سعی در به هم ریختن جمع های حزب و توقف سخنرانی های آدولف را داشتند ، شرایط بسیار سخت بود ، اما آدولف دیگر مردی نبود که به این راحتی فرو بریزد.

در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«کسی که با تخیل های پریشان از مشکل ها برای خو کوهی می سازد و هر چیز را دشواری میداند واژگون شدن او حتمی است.»



نه تنها نبرد با مخالف های حزب روز به روز سنگین تر میشد بلکه رقابت های درون حزبی هم به سطح بالایی رسیده بود عده ای که درخواست کنار رفتن آدولف را از حزب داشتند و درخواست ترکیب شدن حزب نازی با حزب سوسیالیست آلمان (DSP) را داشتند.

عده ای که فکر میکردند به علت گرایش بیشتر مردم به حزب های سوسیالیستی با عقاید جهان میهنی می تواند به رشد حزب نازی کمک کند.

آنها حاضر بودند باورهای ناسیونالی که حزب بر معیار آن رشد کرده بود را قربانیه حفظ کردن حزب به هر قیمتی کنند و این مخالف باورهای آدولف بود.

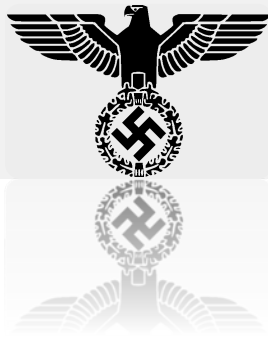
نبرد ها روز به روز سنگین تر میشدند و در نهایت آدولف هیتلر با کنار رفتن آنتون درکسلر به بالاترین سطح حزب رسید.

و در این زمان بود که آدولف SA را به فرماندهی ارنست روهم تشکیل داد ، گروهی شبه نظامی برای حفاظت از جمع های حزب و جلوگیری از فعالیت های گروه های مخالف حزب نازی که قصد جلوگیری از رشد این حزب با برهم زدن جمع های حزب ، سخنرانی ها و در نهایت هدف آنها نابودیه کامل حزب نازی بود زیرا میدانستند که قدرت گرفتن یک حزب با معیار های واقعی ناسیونالی که مخالف افراطی گری ها بوده ، می توانست آینده دیگر حزب ها را به خطر بیندازد.

آدولف هیتلر دو هدف در حزب داشت :

هدف اول پیشرفت آلمان

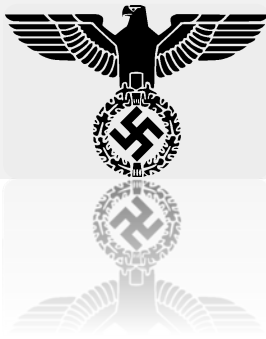
و هدف دوم مقابله با دشمن های حزب به ویژه کشورها ، سرمایه دارها و جهان میهنی هایی بود که آلمان را به نابودی و سقوط کشانده بودند.



سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ سالهای رشد سریع حزب بود ، و سال ۱۹۲۲ برابر بود با یک راهپیمایی بزرگ در ایتالیا توسط حزب فاشیسم به رهبری موسولینی به سوی رم که در نهایت به دست آوردن قدرت را برای حزب فاشیسم به همراه داشت.

دموکراسی و جمهوری خواهی های فریبنده داشتند از قدرت در اروپا کنار میرفتند و ناسیونال ها به روی کار می آمدند.





نبرد های سخت همچنان ادامه داشت از فعالیت های راستگراهای افراطی برای بدست آوردن قدرت گرفته تا مارکسیست های جهان میهن و سرمایه دارهایی که میخواستند جریان های اروپا و آلمان را تحت کنترل بگیرند که بیشتر آنها به صورت مستقیم و غیر مستقیم به ریشه های یهود میرسید ، همه و همه در مقابل حزب نازی قرار داشتند.

روزهای سخت ملت آلمان پایانی نداشت وقتی که فرانسه بعد از آن همه غارت و فلاکتی که به جان ملت آلمان انداخته بود در ژانویه ۱۹۲۳ منطقه روهر صنعتی را به بهانه و در پی پرداخت نشدن غرامت جنگ جهانی اول اشغال کرد.

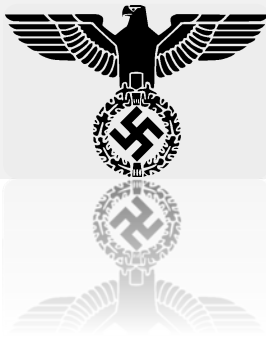
این اشغال موجب هرج و مرج شده بود و از سویی دیگر در بایرن حرکتی در جهت جداسازی آن ایالت از آلمان و استقرار یافتن یک حکومت کاتولیک پیرو فرانسه در جریان بود.

این باور کردنی نبود ، آدولف می دانست این کار هم در جهت هدف دشمن های آلمان برای تکه تکه کردن آلمان بود ، حزب به جایی رسید که باید تصمیمی بزرگ میگرفت ، بایرن باید نجات پیدا میکرد ، سقوط بایرن برابر بود با سقوط همیشگی آلمان و شکست خوردن حزب.

پس افراد حزب تصمیمی بزرگ گرفتند که بعد ها به کودتای آبیچو فروشی معروف شد ،

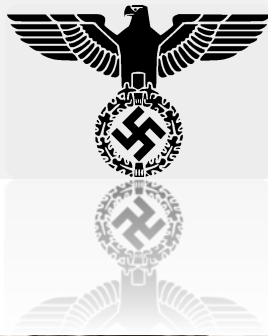
این یک ریسک بزرگ بود برای نجات مونیخ که می توانست باعث نابودیه حزب شود، اما حزب باید خود را قربانی میکرد تا رویای آلمان متحد باقی بماند.

و در این راه افراد بزرگی در کنار آدولف قرار گرفتند ، از فیلد مارشال لودندورف(فرمانده مشهور آلمان در جنگ جهانی اول) که یکی از عضوهای حزب بود تا افرادی به مانند هرمان گورینگ ، ارنست روهم ، رودلف هس و عده ای از افراد مقام دار در ارتش محلی باواریا که در بین این افراد عده ای هر چند با پیروزی ناسیونال ها در ایالت مشکلی نداشتند ، اما چندان موافق با آدولف نبودند.



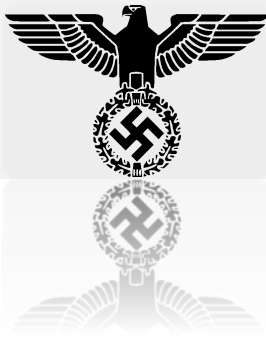
هشت نوامبر ۱۹۲۳ ، زمانی که قرار بود در یک گردهمایی نخست وزیر (دکتر فن کار) اعلامیه رسمی خود را بخواند که برابر بود با اعلام استقلال بایرن ، اما حزب نازی با فرماندهی آدولف و لودندورف این تلاش را ناکام گذاشتند و باواریا را از یک توطئه نجات دادند ، و قرار بر این شد که حزب نازی در روز بعد یک راهپیمایی ترتیب دهند شاید به همانند راهپیمایی که حزب فاشیسم ایتالیا را به قدرت رساند ، در این راهپیمایی اعضای حزب در صف های فشرده حرکت میکردند و آدولف در صف اول با بقیه در حرکت بود که با درگیری مسلحانه و تیر اندازی نیروهای نظامی این حرکت متوقف شد در حالی که حدود شانزده نفر از افرادی که در راهپیمایی بودند کشته شدند و همچنین تعدادی از نیروهای نظامی، در نهایت این راهپیمایی با شکست مواجه شد و در جریان درگیری ها آدولف هم از ناحیه بازو دچار حادثه شد و از محل خارج گردید.

یکی از افراد حزب که در جریان این تیر اندازی ها کشته شد آندریاس باوریدل نام داشت که بعد برخورد گلوله بر روی یکی از پرچم های حزب نازی افتاد و خون او بر روی پرچم ریخته شد به همانند رنگ سرخ پرچم به نمادی از همه شجاعت ها و خون هایی که در مسیر حرکت حزب و در حفاظت از آن باید ریخته میشد که بعد از به قدرت رسیدن حزب نازی این پرچم دارای ارزشی خاص گردید و به نام پرچم خون نامگذاری شد و در رژه ها و گردهمایی ها بر افراشته میشد.



پرچم خون

عده ای از حزب زخمی ، عده ای دستگیر و عده ای هم از باواریا خارج شدند ، آدولف که در باواریا مانده بود دستگیر شد.



دادگاهی تشکیل شد و قرار بود که آدولف در آن محاکمه شود ، اما واقعیت طور دیگری رقم خورد و این آدولف بود که توانست همه عامل هایی که موجب بدبختی ملت آلمان شده بودند را به محاکمه بکشد.

و این یک موفقیت بزرگ بود برای آدولف هیتلر و حزب نازی که فعالیتش ممنوع اعلام شد ، اما بعد از گذشت مدت زمانی دوباره فعالیت های حزب از سر گرفته شد.

در روزهایی که با نبودن آدولف هیتلر ، آلفرد روزنبرگ کارهای مربوط به حزب را انجام میداد ، روزهایی که آدولف هیتلر داشت زندانی بودن در قلعه لاندسبرگ را میگذراند ، زمانی که به پنج سال زندان محکوم شده بود در کنار دیگر حزبی ها مانند رودلف هس ، فردریش وبر ، ویلهلم فریک ، ارنست روهم ، امیل موریس و ... میگذراند.

روزهای اندوهگینی بود ، اما هنوز میشد به پیروزی فکر کرد.

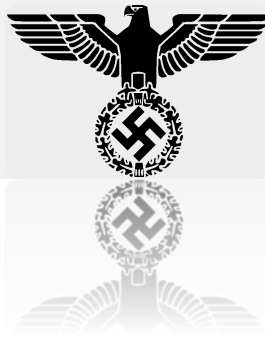
در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«اگر اقدامی با شکست و دلسردی روبرو شد نباید دست از تلاش و کوشش برداشت و امید پیروزی را از دست داد.»

روزهایی که آدولف کتابی را شروع کرد برای بیان همه آن واقعیت هایی که جامعه بشری را به چنین روزی انداخته بود و به عامل های چنین دردی ، دوران های تاریخی ، راههای نجات بشر و ملت آلمان از چنگ برده داری های سرمایه داری و طاعون های جهان میهنی پرداخت.

کتابی که در ابتدا «چهارو نیم سال نبرد بر ضد دروغ و حماقت و بزدلی» نام داشت اما بعد به کتاب «**نبرد من**» تغییر نام داد.

وجود کشتی داشت جان میگرفت، وقتی که کاپیتان هنوز در بند خشکی بود.



آدولف عفو مشروط گرفت و در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ از زندان آزاد شد ، روزهایی که فعالیت حزب ممنوع بود ، آدولف در یک ملاقات با هاینریش هلد(نخست وزیر ایالت باواریا) در ژانویه ۱۹۲۵ توانست ممنوع بودن فعالیت حزب را متوقف کرده و از آن پس فعالیت حزب دوباره شروع شد ، اما با احترام گذاشتن به قانون های ایالت و در پیش گرفتن روش دموکراتیک برای ادامه فعالیت های حزب.

دیگر زمان آن بود که نبرد را گسترش داده و به مرور باید بهترین افراد با توجه به توانایی و شایستگی که داشتند انتخاب و در بهترین قسمت ها برای ادامه فعالیت حزب قرار میگرفتند.

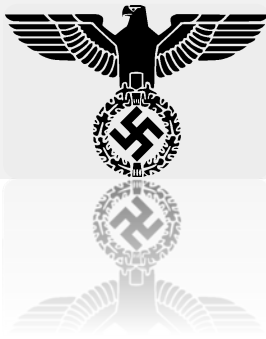
دو برادر به نام های جورج و اتو اشتراسر به همراه یک فرد تحصیل کرده به نام یوزف گوبلز برای گسترش باور ها و فعالیت های حزب به منطقه های شمالی ایالت توسط آدولف فرستاده شدند.

برادر های اشتراسر بر خلاف آدولف هیتلر سوسیالیسم را مقدم بر ناسیونال دانسته و از آن حمایت میکردند که به مرور زمان موجب اختلاف دیگری در درون حزب شد.

آیا باید ناسیونال مقدم بر باورها و عملکردهای حزب نازی می بود یا سوسیالیسم.

اینجا جایی بود که آدولف بار دیگر از نبوغ خود استفاده کرد و با دفاعی که از مقدم بودن ناسیونال بر سوسیالیسم انجام داد ، نظر هم حزبی های خود را جذب کرد ، چرا که آدولف میدانست در صورت مقدم شدن سوسیالیسم ، بعد از مدتی نوعی دیدگاه بلشویکی در حزب جریان می یابد ، دیدگاهی که یکی از برنامه های خود حزب نازی برای مقابله با آن برنامه ریزی شده بود.

در آن زمان بود که یک فرد نابغه به نام یوزف گوبلز جذب آدولف هیتلر و باور ناسیونال سوسیالیسم او شده بود و به مرور به یکی از بهترین دوست ها و وفادارترین افراد به آدولف هیتلر و ناسیونال سوسیالیسم تبدیل شد.



آدولف باور داشت که باید بهترین افراد را در قسمت های مناسب قرار داد تا بتوان به بهترین نتیجه ها رسید و یکی از این افراد یوزف گوبلز نابغه بود ، فردی باهوش با قلمی خاص و کلامی شیوا به طوری که بعد از آدولف هیتلر به دومین سخنران حزب تبدیل شد.

و با فعالیت های یوزف گوبلز در قسمت تبلیغات و اطلاع رسانی به مردم و هدایت مبارزه در میدان های مختلف و ارایه راه کارهایی که تا به آن روز کسی انجام نداده بود به مانند پروازهایی که برای رسیدن سریع آدولف هیتلر به نقاط مختلف کشور ترتیب داد تا آدولف به صورت سریع و مستقیم پیام های حزب را به مردم انتقال دهد و به مرور حزب نازی به موفقیت های بسیار بزرگی رسید.

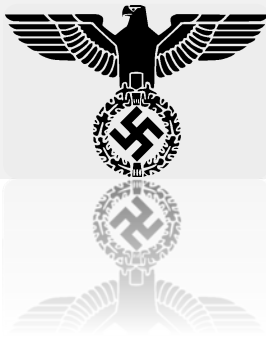
در اکتبر سال ۱۹۲۹ شاخص سهام در بازار سهام در آمریکا سقوط کرد که موجب یک فاجعه واقعی با افزایش چند میلیونی بیکاری و ورشکست شدن چندین بانک بود.

شرایط بسیار بد شده بود و در این زمان دوباره عده ای از مردم که سیستم حکومتی کشور را ناکارآمد میدانستند به یاد سخن ها و پیام های حزب نازی و قول هایی که آدولف هیتلر در جهت لغو عهدنامه ورسای ، رونق اقتصادی و کاهش بیکاری بیان میکرد افتادند و جذب حزب نازی میشدند.

و به مرور حزب نازی توانست در انتخابات ها ، کرسی های بیشتری را در رایشستاگ بدست آورد و همچنین با دفاع آدولف هیتلر از افسرهای رایشوهر(ارتش آلمان)، در پیوستن به حزب در دادگاه موجب افزایش محبوبیت حزب در نزد افسرهای ارتشی و نیروهای نظامی گشت.

زمانی که با وجود بحران بزرگ میان حزب های چپ و راست در انتخابات کشمکش ها افزایش می یافت و حزب های میانه رو در کنترل شرایط در مانده شده بودند ، این حزب نازی بود که با توجه عمومی مواجه شد و در انتخابات سال ۱۹۳۰ حزب نازی موفق شد ۱۸٫۳ درصد آرا و ۱۰۷ کرسی پارلمان آلمان (رایشستاگ) را بدست آورد و به حزب دوم رایشستاگ تبدیل شد.

در آن شرایط بحرانی دولت تصمیم به ریاضت اقتصادی گرفت که با نارضایتی مردم روبرو شد.



در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۳۲ آدولف در مقابل پل فون هیندنبورگ قرار گرفت و در رقابتی سنگین این هیندنبورگ بود که در دور دوم به پیروزی رسید وقتی آدولف ۳۵ درصد آرا را بدست آورد و آدولف هیتلر در واقع تبدیل به دومین شخص سیاسی شده بود.

و با وجود نبودن دولت توانا در آلمان و حمایت های عده ای از سیاستمدارها ، بازرگان ها و صاحب های مشهور صنایع از آدولف هیتلر ، موجب شد که هیندنبورگ آدولف هیتلر را به عنوان صدراعظم آلمان معرفی کند.

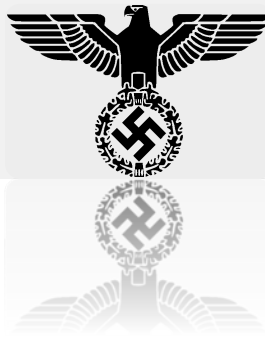
و در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ کابینه جدید معرفی شد از یازده پست آن سه پست در اختیار حزب نازی قرار گرفت در کنار آدولف هیتلر که صدراعظم بود ، هرمان گورینگ به عنوان وزیر مشاور و ویلهلم فریک به عنوان وزیر کشور شروع به کار کردند.

این یک پیروزی بزرگ بود که با حضور هزاران عضو حزب و نیروهای SA با مشعل هایی بدست در شامگاه همان روز در مقابل عمارت ریاست جمهوری و عمارت صدراعظمی به رژه و شادی پرداختند.

کاپیتان از بند خشکی داشت رها میشد و به کشتی قدم میگذاشت با میزبانی آتش دارانی که پلیدی و طاعون را از مسیر حرکت کاپیتان دور میکردند.

در شرایطی که رایشتاگ به جای آنکه به محلی برای نجات آلمان تبدیل شود ، تبدیل به محل رقابت های حزبی و سیاست بازیه قدرت دوست هایی شده بود که یا میخواستند شکست های حزبی خود را جبران کنند و یا می خواستند برتریه خود را حفظ کنند و این نمی توانست در جهت منافع ملت آلمان باشد ، و در این شرایط آدولف به هیندنبورگ پیشنهاد یک انتخابات جدید در مارس را داد ، تا بلکه شاید اوضاع رایشتاگ بهتر شود.

موفقیت حزب نازی رو به گسترش بود در زمانی که رایشتاگ در آتش سوخت ، توسط فردی به نام ماریوس وان یک کمونیست آلمانی که به وسیله پلیس آلمان دستگیر شد.

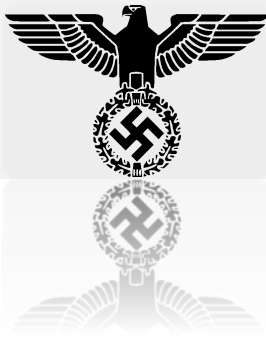


کمونیزست‌ها در رقابت رو در رو با حزب نازی داشتند محبوبیت خود را از دست میدادند و در چنین زمانی با این آتش سوزی که توسط یک کمونیست اتفاق افتاده بود، انگشت اتهام به سمت کمونیست‌ها رفت و هرمان گورینگ نیز کمونیست‌ها را مقصر دانست و در مقابل هم حزب کمونیست این اقدام را یک توطئه از طرف مخالف‌های کمونیست میدانست.

به همین ترتیب مظنون‌ها توسط پلیس آلمان بازداشت شدند و فعالیت حزب کمونیست آلمان ممنوع اعلام شد.

جهان میهنی‌های کمونیست در آلمان بر خلاف کمونیست‌های روسیه شکست خوردند، اتفاقی که دیر یا زود می‌افتاد و با این آتش سوزی روند آن سریع‌تر شد، کمونیست‌ها و عقاید نزدیک به آن که موجب سقوط امپراتوریه آلمان و روسیه در جنگ جهانی اول شده بودند، اکنون در آلمان شکست خورده بودند و این یک شکست بزرگ بود برای ارباب‌های کمونیست، که با ساخت چنین جریان‌هایی سعی در تسخیر ذهن ملت‌ها را داشته در جهت منافع خود، حرکتی تکراری در تاریخ از سوی جهان میهنی‌ها که با تسخیر ذهن‌ها گسترش می‌یافتند و وقتی با سلاح مسلح شدند مرزها را در می‌نوردیدند و با قتل، غارت و تجاوز وجود پلید خود را در دیگر سرزمین‌ها هم تثبیت میکردند و سپس با گسترش عقاید پلید خود ذهن‌های مردم سرزمین‌های شکست خورده را هم علاوه بر ثروت آن سرزمین‌ها به تسخیر خود در می‌آوردند و به همانند طاعونی جهانی به هر کجا که توان داشتند سرایت میکردند، با تسخیر ذهن‌ها و به بردگی گرفتن زن‌ها و مردها در جهت ارضای هوس‌های پلید خود.

و این دروغ‌های جهان میهنی بود که برای همیشه در سرزمین‌ها و نسل‌های مختلف به رشد و نمو می‌پرداخت و تبدیل به حقیقت‌هایی میشد که در عمیق‌ترین ریشه‌های فرهنگی سرزمین‌ها رخنه میکرد و برای همیشه به طور مستقیم یا با اثر‌هایی در سرزمین‌ها باقی می‌ماند، در حالی که نسل به نسل عمق‌تر و جدایی‌ناپذیرتر از فرهنگ میشد.



نماد جهان میهنی ها دروغ هایی بود که آنقدر تکرار میشدند تا اینکه بدون دلیل توسط نسل های یک سرزمین به همانند حقیقتی تغییر ناپذیر پذیرفته میشد.

در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«حقیقت همان دروغی است که بارها و بارها تکرار شده است.»

و این دروغ های تکراری تبدیل شد به ابزاری برای همه آنها که در فکر تسخیر بشر بودند ، و حرکتی تکراری در تاریخ بشر که همیشه بوده و با بشر هم خواهد ماند ، ابزاری بسیار مفید برای گسترش عقاید برای تسخیر و به بند کشیدن انسان ها توسط سرمایه داری ها گرفته تا عقاید فرقه ای و جهان میهنی.

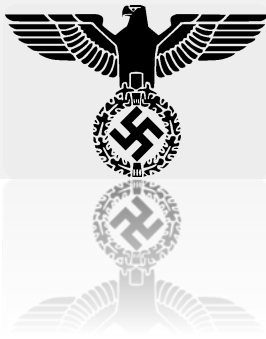
پیروزی بزرگ دیگری برای حزب نازی رقم خورد وقتی که در انتخابات ۶ مارس ۱۹۳۳ ، حزب توانست ۴۳/۹ درصد آرا و ۲۸۸ کرسی در رایشستاگ را بدست آورد.

کلیسای سربازخانه کاخ پوتسدام در ۲۱ مارس ۱۹۳۳ میزبان مراسمی بود با حضور نماینده های مجلس که با هدف ثبت اتحاد حزب نازی با پروسی ها و ارتش بود.

روزی که آدولف با پوشیدن یک کت ساده در مراسم شکرتم نموده بود.

در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۳۳ جلسه پارلمان به جای رایشستاگ که در آتش سوخته بود در سالن اپرای کرول در برلین برگزار شد ، روزی که لودیک کاس از حزب میانه که سومین حزب بزرگ آلمان بود با تصویب لایحه اختیار چهار ساله به حزب نازی موضع خود را مشخص نمود.

حزب های مخالف حزب نازی که تعدادی از آنها وابسته به آمریکا و در جهت منافع آن قدم بر میداشتند بودند و تا پیش از به قدرت رسیدن نازی ها نتوانسته بودند کار خاصی برای رشد جامعه آلمان انجام دهند، اکنون که نازی ها داشتند به قدرت میرسیدند به مخالفت و مبارزه با این حزب می پرداختند. آنها میدانستند که با قدرت گرفتن حزب نازی دامنه نفوذ دیگر حزب ها



کاهش یافته و منافع شخصی و حزبی آنها از بین خواهد رفت، زمانی که مردم از آنها و شعارهایی که سر میدادند دل ببرند وقتی که با عملکردهای موفق حزب نازی در مسیر پیشرفت و نجات آلمان روبرو شوند.

یکی از این حزب ها ، حزب سوسیال دموکرات ها بودند که دموکراسی آنها نیز چیزی جز منافع شخصی برای افراد آن حزب نبوده که در بهترین حالت یک رشد کوچک را می توانست برای آلمان ایجاد کند.

سوسیال دموکرات ها که خود را بازنده دیدند ، سعی در تخریب مسیر رو به رشد حزب نازی و ملت آلمان داشتند که با مقابله حزب نازی روبرو شدند که حاصل عملکرد آنها غیر قانونی اعلام شدن حزب آنها بود.

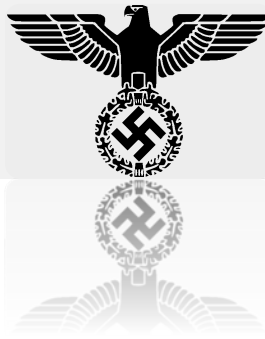
دشمن های نازی دست بردار نبودند و اینبار در قالب سندیکاها می خواستند نظم را بهم بزنند که با مقاومت نازی ها و واحد های SA روبرو شدند و حرکت آنها به شکست انجامید.

هنوز افرادی که بعد از شکست حزب هایشان که به آن یا اعتقادهای آن وابسته بودند ، باقی ماندند و هم‌رنگ جامعه آلمان و در پست های مختلف نفوذ کردند و منتظر فرصتی بودند که زهر خود را به حزب نازی و سرزمین آلمان بریزند.

و در مقابل آدولف هیتلر ، جبهه کار آلمان را که شامل کارگرها ، مدیرها و صاحب های صنایع بود را ایجاد کرد ، در جهت رشد واقعی و ایجاد زندگی بهتر برای کارگرها و مردم آلمان و هم راستا با مفهوم ناسیونال سوسیال به نام volksgemeinschaft گردید.

پرچم های حزب در سرزمین بر افراشته ، وقتی که به فرمان کاپیتان لنگر ها کشیده شدند.

و در جولای ۱۹۳۳ حزب نازی به تنها حزب قانونی کشور تبدیل شد.



اتفاقی مهم در حزب در جریان بود، در جهت قدرت گیری و قدرت خواهی بیش از اندازه SA در جهت خلاف هدف های حزب نازی و ملت آلمان، که با مخالفت ارتش ، افراد حزب و صاحب های صنایع روبرو شد و در نهایت موجب ایجاد عملیاتی به نام شب خنجرهای بلند در فاصله ۲۰ ژوئن تا ۲ جولای ۱۹۳۴ گردید که توسط افراد SS انجام شد و در جریان آن SA منحل گردید.

پل فون هیندنبورگ در دوم آگوست ۱۹۳۴ در گذشت و با توجه به لایحه ای که پیش از مرگ توسط کابینه تصویب شده بود ، که به موجب آن حال آدولف هیتلر به طور همزمان هم رییس دولت و هم رییس کشور بود.

حالا آدولف هیتلر پیشوا و صدراعظم نامیده میشد (FUHRER UND REICHSKANZLER).

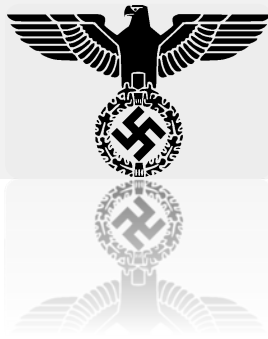
در ۱۹ آگوست یکی شدن ریاست جمهوری و صدراعظمی با آرای ۹۰ درصدی مردم تصویب شد.

و سوگند وفاداری ارتش به آدولف هیتلر به همانند رسم قدیم ارتش پروس انجام گرفت.

دیگر زمان حرکت رسیده بود و کشتی نیز به همانند کاپیتان باید از بند خشکی رها شده و وارد نبردی میشد به بزرگی تمام تاریخ و حفظ تمام آنچه که باید میبود و در بشر رشد می یافت ، پس کاپیتان فرمان حرکت داد.

شکوهمندی آلمان با معیار های نژادی می توانست شکوهمندی تاریخ دنیایی را به همراه داشته باشد که در دام تاریخی جهان میهنی ها و سرمایه دارها به بند کشیده شده بود.

و این شکوفایی زمانی شکل گرفت که بهترین افراد در مناسب ترین جایگاهها قرار گرفتند از یوزف گوبلز برای آشکار ساختن واقعیت های گمشده تاریخ به مردم گرفته تا آلبرت اشپیر در نقش شکوفایی معماری و یالمار ساخت در نقش به حرکت در آوردن چرخه اقتصاد آلمان و



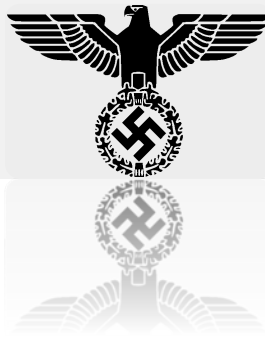
در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«شکوفایی یک ملت وابسته به اجرای این برنامه است ، جمع کردن مغز های متفکر و با استعداد برای فعالیت های انسانی و آن ها را در خدمت اجتماع قرار دادن وظیفه اصلی و مهم افراد دولت است»

آدولف به مردم سرزمینش قول داد که آینده ای متفاوت برای آنها بسازد ، آینده ای که انسان ها از بند بیکاری، بیگاری و فقر رها شوند ، آینده ای که شکوه و شادی را به میان مردم بازگرداند و آینده ای که زندگی در آن برای همه باشد.

فرهنگ داشت پر و بال میگرفت و خون در رگهای زندگی جریان می یافت ،





بیکاری که در سال ۱۹۳۲ ۱۹ میلیون آلمانی و افراد وابسته به آنها که تعداد خیلی بالایی را در بر میگرفت ، گرفته بود به شکل باور نکردنی به کمترین میزان خود رسید ، و سازندگی در شکلی واقعی و سریع به جریان افتاده بود وقتی اتوبانها ، راه آهن ها ، سد ها و زیرساخت های دیگر داشتند به سرعت ساخته ، و با افزایش شغل و در نهایت موجب افزایش رفاه ملت آلمان گردید زمانی که آلمان داشت بیشترین رشد اقتصادی را در تاریخ تجربه میکرد.

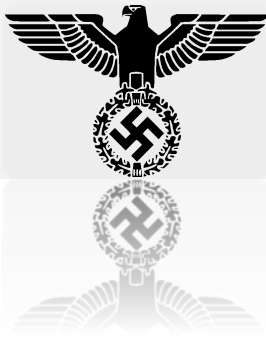
به راستی تمدنی شکل گرفته بود با سرعتی باور نکردنی و در چنین زمانی بود که میشد تفاوت عملکردهای آدولف هیتلر را با فعالیت دیگر حزب ها و عقیده ها در هر سرزمین و در هر زمانی از گذشته گرفته تا آینده را مقایسه کرد ، در جایی که همه شعار از فردایی بهتر، همراه با وعده هایی پوچ سر میدادند، ولی در عمل و هنگام به قدرت رسیدنشان بود که واقعیت آشکار میشد وقتی که هیچ عملکرد مناسبی نداشتند ، اما آدولف هیتلر فردای بهتر را در عمل به امروز سرزمین آلمان تقدیم کرد.

این بود تفاوت آدولف هیتلر با پلیدی های طاعون واری که در نقش های جهان میهنی و سرمایه داری خون بشر را در تاریخ مکیده و ملت ها را به بندو بردگی ابدی میکشیدند.

باور آدولف هیتلر نه نقشی لیبرال و سرمایه محوری داشت و نه نقشی جهان میهنی و شعار وار ، باور آدولف هیتلر زندگی بخشیدن بود به کالبد انسانی تاریخی که پلیدی ها واقعیت زندگی را از آن مکیده بودند.

این بود تفاوت و برتری مردی که در سخنرانی ها فریاد میزد : **«ملت آلمان آیا شده حرفی بزنم و به آن عمل نکرده باشم.»**

این بی نظیر بود و باور نکردنی که فقط در طول چند سال آلمان به چنین سطح بالایی از رشد و رفاه اجتماعی رسیده باشد و بسیار سخت برای دشمن های این ایدولوژی و کشور، برای



دشمن هایی که با عملکردهای خود در طول قرن ها توانسته بودند انسان ها را به بردگی خود بکشند، ولی اکنون با پیدا شدن ایدولوژی نازی، معیار های ارباب محوری آنها در خطر سقوط قرار گرفته بود.

همه چیز باید برای ملت ، رشد انسان و زندگی بخشیدن به او باشد.

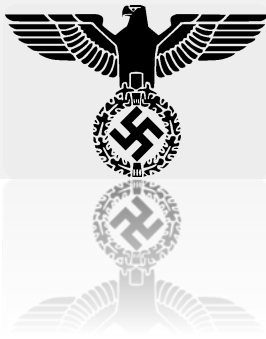
و یکی دیگر از کارهایی که آدولف انجام داد و برای همیشه در یادها ماند ، فرمان به ساخت ماشین ملت بود ، رشد اقتصادی و صنعتی باید برای مردم هزینه شود و همه مردم سرزمین باید از آن بهره ببرند و نماد این بخشندگی صنعتی در تاریخ در قالب خودرویی شکل گرفت که آن را فولکس واگن نامیدند ، به نام ماشین ملت.

خورویی با بهترین کیفیت و کمترین هزینه که کوچکترین خدمتی بوده که میشد به یک ملت در سطح های مختلف اجتماعی تقدیم شود.

و از دیگر اقدام های آدولف، برنامه ریزی برای ساخت محل های تفریحی در نقاطی خوب با بهترین خدمت رسانی و با کمترین هزینه برای مردم بود تا قشر زحمت کش آلمان بتوانند در هنگام مرخصی به بهترین شکل تجدید روحیه کرده و با روحیه ای بالا به سر کار خود برگردند ، فقط یک ملت شاد و با روحیه میتوانست چرخه های آخرین تمدن را به حرکت در آورد و آدولف باید هر چه میتوانست برای این زحمت کش ها انجام میداد.

از دیگر کارهای آدولف هیتلر متوقف کردن فعالیت گروه های پنهانی و مخفی بود با همه طرح ها و نقشه های شومی که برای در دست گرفتن اجتماع ها داشتند ، به طوری که آدولف مورد حمایت واتیکان قرار داشت و چرا که شاید واتیکان آدولف هیتلر را بهترین فرد برای مبارزه با نزول خورهای جهان با اکثریتی یهودی و جنبش های فراماسونری و دیگر انجمن های مخفی و کمونیست میدانست.

مبارزه ای بزرگ با بزرگترین سیستم های فساد در جهان.



و اینها دلیل هایی بود که آدولف هیتلر مورد ستایش و اتیکان قرار گرفت و آدولف چند ملاقات هم با پاپ پیوس دوازدهم داشت.

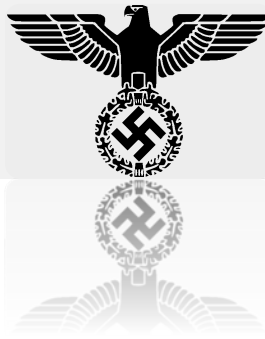
هر چند که لوتر(پروتستان) که مبارزه های او برای آزاد سازی انسانها از بند سنت ها و بندو بردگیه ویرانگری های شعاری مسیحیت سیاسی با نقشی جهان میهنی، که سرانجام مبارزه ها موجب پایان قرنهای درجاردگیه دوره میانی اروپا و رشد جامعه بشر شده بود ، همیشه مورد ستایش آدولف هیتلر بود.

آدولف مشکلی با آزادی عقیده در سرزمین ها و دنیا نداشت ، اما مشکل فساد و زیاده خواهی هایی بود که این عقاید میتوانستند نسبت به خود و دیگر عقیده ها داشته باشند وقتی این زیاده خواهی ها موجب جنگ ، تجاوز ، درد ، غارت و تسخیر ذهن ملت ها در جهت ارضای منافع رهبران و در نهایت موجب نابودیه خود و دیگران میشدند.

به طوری که در بند ۲۴ از برنامه ۲۵ ماده ای حزب نازی به این گونه آمد که :

«ما درخواست میکنیم تمام مذهب ها در تمام کشور آزاد باشند. در صورتی که وجود آنها برای کشور خطرناک نبوده و علیه حس معنوی و اخلاقی نژاد آلمانی مبارزه نکند. و نیز حزب طرفدار جدی مسیحیت مثبت است اما خود را موظف به اعتراف مخصوصی نمی داند. حزب با ما یا بدون ما علیه روح مادگیری یهود مبارزه می کند و عقیده دارد که ملت از طریق مصالح عمومی قبل از مصالح فردی به یک ایمنی و سلامت همیشگی میرسد.»

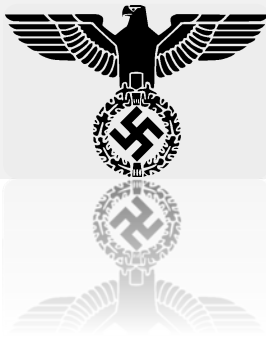
آدولف هیتلر همان گونه که خودش از خوردن مشروب های الکلی ، کشیدن سیگار و خوردن گوشت پرهیز میکرد ، برای سلامتی مردم و برای جلوگیری از اعتیاد مردم آلمان به سیگار و الکل، در جهت کاهش آن سازماندهی و برنامه ریزیهای بهداشتی و تبلیغاتی در سطحی بزرگ



انجام داده بود ، چرا که میدانست سلامتی یکی از مهمترین معیار های یک نژاد برتر در آینده خواهد بود.

حفاظت از طبیعت و حفظ گونه های جانداري هم از معیار های عمل نازی ها بود، به حدی که مراکز آزمایشگاهی هم برای استفاده از جاندارهای آزمایشگاهی برای آزمایش بر روی آنها هم با توجه به قانون های حفاظت از جاندارها به مشکل بر می خوردند.





و در جایی که آدولف هیتلر گفت :

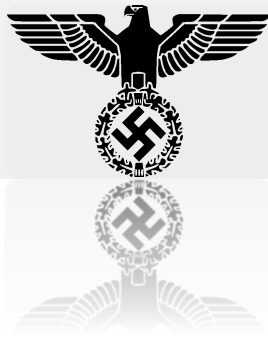
«شاید کندن چند علف هرز به نظر بی رحمانه بیاید ولی فرصتی برای حیات گل سرخ را به وجود می آورد» ، وقتی که نازی ها برای جداسازی علف های هرز از سرزمین آلمان دست به اخراج و جدا سازی آنها زدند با دور کردن بیشتر یهودی های زیاد خواه (که خود را به فریب، آلمانی جا میزدند) ، کولی ها ، هم جنس گراها و ... از آلمان.

و در این جهت نازی های آلمان منطقه های مختلفی در دنیا را برای فرستادن یهودی های آلمان از آلمان به آنجا در نظر داشتند، که شامل کشورهای اروپایی و کشورهای دیگری که تعدادی از آنها تحت حاکمیت انگلیس، فرانسه و ایتالیا بودند میشده، که بیشتر این موارد ناکام ماند و موفقیت آمیز ترین خروج یهودی ها از آلمان مربوط می شده به یک قرارداد که با سازمان یهودی های آلمان در حدود سال ۱۹۳۳ بسته شد، که طبق آن اجازه خروج یهودی ها از آلمان به سمت شرق دریای مدیترانه به همراه همه سرمایه ای که داشتند شد(سرمایه یهودی های خارج شده به سازمان یهودی ها تحویل داده میشده) و این خروج یهودی ها که زیر نظر سازمان یهودی ها انجام می شد تا مدتی پیش از شروع جنگ جهانی دوم ادامه یافت، و اینگونه که به نظر می رسد در طول مدت اجرای این قرارداد حدود ۶۰ هزار یهودی و سرمایه آنها شامل حدود ۱۰۰ میلیون دلار از آلمان خارج شد.

یکی از مهمترین معیار های باقی ماندن یک تمدن با معیار نژادی ، سالم و تندرست بودن ملت بود که در این جهت هم سازمان هایی برای دخترها و پسرهای نوجوان و جوان شکل گرفت که از همان سن پایین تحت آموزش و ورزش قرار گیرند، که به سازمان جوانهای هیتلری مشهور شد.

و در همین راستا جشن ها و مراسمی همراه با رژه در طول سال انجام میشد تا نشانی باشد از نازی و هم موجب شور و هیجان در مردم شده.

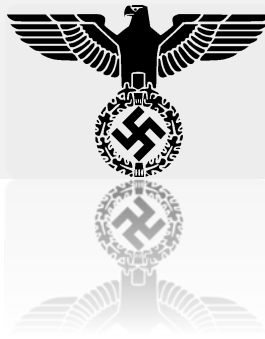
آنچه آدولف هیتلر از یک زن نازی میخواست ، داشتن خونی خالص ، بدنی سالم با دوری از مصرف دخانیات و مشروب های الکلی و آمادگی جسمانی بالا با ورزش و داشتن زندگی سالم



به دور از فساد های اخلاقی و رفتاری با روحیه ای بالا برای فعالیت های اجتماعی بوده تا بتوانند به بهترین شکل به تربیت نسل های آینده این سرزمین بپردازد.



و اما جزیی جدایی ناپذیر از همه این پیشرفت ها تغییر در نوع نگاه به تاریخ و اطلاعات بی ارزشی بوده که حکومت و سیستم ها به خورد فرزندان ملت میدادند.



در جایی که آدولف هیتلر گفت :

«تعلیم و تربیت یکی از اساس کشور است و مغز های جوان نیابستی از دانش ها و معلوماتی انباشته شود که هشتاد درصد برای آن ها غیر ضروری است و در نتیجه ممکن است پس از چند سال آن ها را به کلی فراموش کند.»

و نظر آدولف در مورد تاریخ به این گونه بود که :

«از درس تاریخ آنچه در خاطر جوان ها باقی می ماند غیر از یک مشت اطلاع های بی فایده مانند تاریخ تولد چند سردار یا پادشاه چیز دیگری نبوده و سایر قسمت های مهم آن به کلی از یاد رفته و یا از آن نتیجه کلی نگرفته اند.»

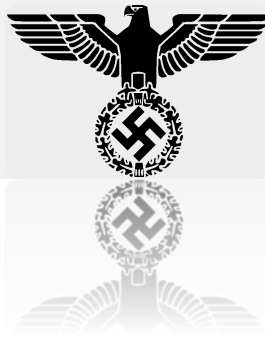
و از دیگر عملکردهای نازی ها، ساخت و سازهای مناسب و غرور آفرین برای ملت آلمان برای مناسبت های ورزشی و گردهمایی های حزب بوده.

تمدنی بزرگ شکل گرفته و برلین پایتخت این تمدن داشت به سطحی از برتری میرسید، به شگفتی تمدن های فراموش شده در دوره های تاریخی به مانند بابل باستان و مصر باستان.

تمام این عملکردهای عنوان شده نازی ها، در کنار بسیاری از دیگر عملکردهایی که نازی ها انجام دادند، نشانی بوده از برتری کامل ایدولوژی نازی در عمل در مقابل همه ایدولوژی های سیاسی و مذهبی دیگر دنیا، از گذشته تا به جایی که بشر توان ادامه حیات داشته باشد.

تمام این برتری ها در سایه باورهای نژادی آدولف و حزب نازی شکل گرفته و روز به روز بزرگتر و وسیعتر میشود.

و الگوی برتر نازی در آلمان میتوانست در آینده نه تنها شکوه را به این سرزمین و مردم آن تقدیم کند ، بلکه دروازه ای از این تمدن باز میشد به دنیا تا دیگر سرزمین ها هم الگوهای



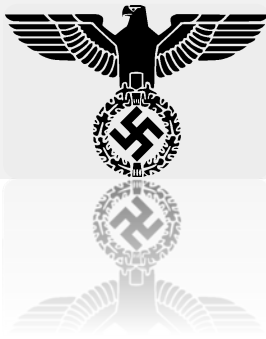
طاعونیه جهان میهنی و بردگیه سرمایه داری تاریخی را که جز زجر ، درد ، فساد اجتماعی و اخلاقی ، اختلاف های طبقاتی و عقب ماندگی چیزی نداشته را ترک کرده تا زندگی و رشد در تمام سرزمین ها شکل بگیرد تا گونه بشر بتواند با فاکتور و معیار های نژادی در کنار یکدیگر رشد کرده و زندگی کنند ، که در این مسیر گونه های برتر سریعتر به راهکارها و فن آوری های برتر رسیده و در نتیجه این علوم سریعتر به نژاد ها و سرزمین های دیگر رسیده که در نهایت موجب کاهش روز افزون فقر ، بیماری ، عقب ماندگی ، شورش و قتلو غارتو تجاوز میشده.

این درخشانی تمدن نازی واقعیتی تغییر ناپذیر بود وقتی که آدولف هیتلر گفت :

« داوری را که می توان درباره یک دولت کرد در ابتدا فایده ای است که می تواند به ملت برساند و همین مطلب است که تاریخ درخشان یک ملت را برای همیشه سر بلند نگاه میدارد.»

میل و هوس در دوره تکامل بشر جزئی جدایی ناپذیر از انسان شدند، وقتی که ذره ها بود و نبود بودند و در لحظه ای وجود داشتند و در لحظه ای دیگر نبودند، وجودی شکل گرفت در همه-ی بودن و نبودن ها و با همه-ی هست ها و نیست ها و تکامل یافت و وقتی که عاملی در یک دوره زمانی برتری بود در لحظه زمانی دیگر پست و هیچ ، عامل های وجودی با معیار های برتری شکل گرفتند وقتی که عامل های پست تر حذف و انسان تکامل یافت زمانی که عامل برتری را با خود داشت و بقا پیدا کرد ، اما این عامل برتری اگر حفظ نشود ، در لحظه دیگر پست میشود و هیچ.

وقتی که آدولف هیتلر گفت :



« وقتی یک ملت برای فرهنگ و نژاد و ملیت خویش ارزشی قایل نشد و حقی را که طبیعت برای نگاه داری نژاد پاکش به او ارزانی داشته بود پامال ساخت و به بیگانه ها روی آورد و تسلیم شد دیگر حق ندارد از شکست و بدبختی سیاستی که خودش باعث آن شده است شکایت کند.»

این میل و هوس مهار نشدنی انسان بوده که او را برای رسیدن به خواسته های جسمی ، ذهنی و جنسی به هر کاری وا میدارد ، میل و هوس می که اگر مهار نشود نابودی کامل گونه را به همراه خواهد داشت.

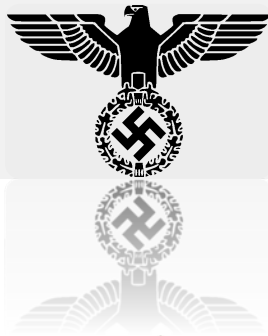
در جایی که آدولف گفت :

« کسی که بتواند میل و هوس شهواتی خود را مهار کند موجود با اراده ای است.»

اراده همان معیاری بود که کاپیتان را برای نجات گونه بشر به نبردی ابدی کشاند.

آدولف برای حفظ نژاد و جلوگیری از اختلاط های بیشتر آن، در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ لایحه ای به نام قانون نورنبرگ را به رایشتاگ ارایه کرد که از ازدواج یهودی های آلمان با غیر یهودی های آلمانی و به کار گرفتن زنهای زیر ۴۵ سال غیر یهودی به عنوان خدمتکار توسط یهودی ها جلوگیری میشد.

موفقیت و شکوه بی نظیر و سریع آلمان نازی موجب شد که بتوانند در سال ۱۹۳۶ برگزار کننده بازی های المپیک شوند و از همه رقیب های خود به خصوص آمریکا در این راه پیشی بگیرند.

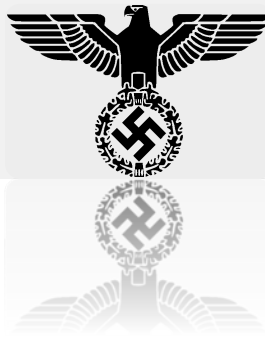


المپیک برلین ۱۹۳۶

این روزهای شکوه و موفقیت یاد آور موفقیت های روزهای ابتدایی حزب بود و دشمن هایی که تمام هدفهایش در نابودیه حزب خلاصه میشد.

حال که این موفقیت ها به سطحی وسیع در سرزمین آلمان رسید، در مقابل هم دشمن های بزرگتری را برای نابودیه آن بر خواهد انگیخت.

میشد پرواز لاشخورهای جهان میهنی و سرمایه دار را حس کرد وقتی که بر روی پا بلند شدن آلمان نازی به نشانه نابودیه هر چه بیشتر شعار گونگی و سرمایه صفتی آنها بوده و این آنها را از هر زمانی دیگر خطرناکتر میکرد.



در این زمان از یک سو آلمان باید خود را از نظر نظامی آماده می کرد تا توان دفاع از کشور را در مقابل دشمن ها داشته باشد و از سوی دیگر سرزمین های جدا شده از آلمان و آلمانی های آن باید به سرزمین اصلی آلمان باز میگشتند.

که در این راه عهد نامه ویران کننده ورسای باید کنار زده میشد ، و در اکتبر ۱۹۳۳ آلمان از جامعه ملل جدا شد.

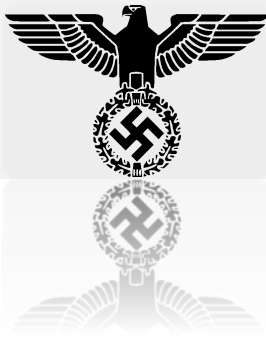
در مارس ۱۹۳۵ آدولف دستور توسعه ارتش آلمان را داد و در ژوئن ۱۹۳۵ توانست موافقت نامه ای با انگلیس امضا کند که موجب افزایش ظرفیت ناوگان دریایی آلمان تا ۳۵ درصد ناوگان دریای انگلیس بود و این یک موفقیت بزرگ بود برای آدولف که نه تنها توانسته بود عهدنامه ورسای را بی اعتبار کرده و قدرت دفاعی آلمان را افزایش دهد ، بلکه توانسته بود یک دوستی با انگلیس ایجاد کند در جهت صلح در اروپا ، چرا که پیشرفت های اجتماعی و اقتصادی نازی ها در راه صلح و برای کامل شدن نیازمند به صلح بود.

حال زمان بازگرداندن قسمت های جدا شده از آلمان بود که در سال ۱۹۳۶ آدولف هیتلر با اعزام نیروی نظامی ، منطقه راینلند را بدون درگیری پس گرفت.

و در راه مبارزه با جهان میهن ها و حکومت جمهوری ، برای ژنرال فرانکوی میهن پرست در اسپانیا واحد های نظامی ارسال کرد که موجب پیروزی دیگری برای ناسیونال ها شد.

موسولینی ایتالیایی هم در کنار آلمان نازی مهمات و تدارکات نظامی در سطحی وسیع برای ناسیونال های اسپانیایی ارسال کرد.

و در راه مقابله با کمونیست ها آدولف هیتلر در ۲۵ نوامبر ۱۹۳۶ قراردادی را با ژاپن امضا کرد، معروف به پیمان ضد کمینترن و در سال ۱۹۳۷ ایتالیا هم به آن پیوست و از کشورهایمانند انگلیس ، لهستان و چین هم برای پیوستن به این پیمان استقبال میشد که این اتفاق نیوفتاد.



آدولف میخواست که دیگر کشورهای غربی هم با او در این راه همراه شوند ، اما به اینگونه نشد ، چرا که خیانتی بر علیه آلمان نازی در حال شکل گیری بود توسط آنهایی که قدرت مند شده نازی و باور های آن را در خلاف موجودیت خود میدیدند.

۱۲ مارس ۱۹۳۸ اتریش با برگزاری یک referendum و بدون خونریزی به آلمان پیوست که به نام آنشلوس معروف شد.

سودتلند، منطقه ای از چک اسلواکی با جمعیتی آلمانی تبار بود که میخواست از چک اسلواکی استقلال بگیرد که با آماده باش نیروهای نظامی چک اسلواکی و ایجاد حکومت نظامی ، کشتار و سرکوب مردمی که خواهان جدایی بودند همراه شد.

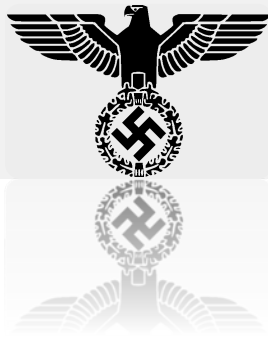
وقتی که آدولف هیتلر در کنگره سالیانه حزب نازی در نورنبرگ در سپتامبر ۱۹۳۸ گفت :

« ... آلمانی های سودت تنها و بی کس نیستند و ما اجازه نخواهیم داد که حاکم های چک اسلواکی بیش از این به حقوق آنها تجاوز کنند.»

هم میهنی های آدولف هیتلر داشتند سرکوب میشدند و تحمل این شرایط برای آدولف هیتلر و نازی ها قابل پذیرش نبود.

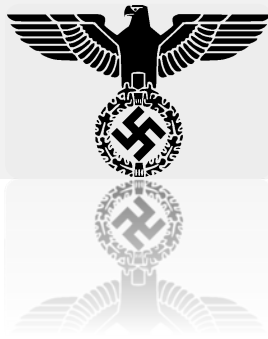
انگلیس و فرانسه به حمایت از چک اسلواکی و اقدام های آن پرداختند و در مقابل ایتالیا به حمایت از آلمان برخاست که منجر به برگزاری کنفرانسی در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ در مونیخ شد با حضور بنیتو موسولینی (صدر اعظم ایتالیا) ، نویل چمبرلین (نخست وزیر انگلیس) و ادوارد دالادیه (نخست وزیر فرانسه) که در نهایت با یک موافقت نامه که به موافقت نامه مونیخ معروف شد و با صلح بین شرکت کننده ها به پایان رسید و منطقه سودتلند هم بدون خونریزی و جنگ به آلمان پیوست.

بعد از این اتفاق اسلواکی از چک جدا شد و به مرور این منطقه ها هم که دیگر از هم گسسته بودند نیز بدون جنگ به آلمان پیوستند.



خطر جنگ هر لحظه آلمان را تحدید میکرد و نازی ها چاره ای نداشتند جز افزایش قدرت نظامی خود ، اما آدولف میدانست که این کار موجب تحریک دیگر کشورها خواهد شد پس به دنبال راهی بود تا تهدید دیگر کشورها را از آلمان کم کند که در این راه اعلام کرد آلمان به دنبال افزایش قدرت نظامی نیست و آلمان خواهان خلع سلاح جهانی است و در صورت خلع سلاح همسایه های آلمان او نیز سلاح های تهاجمی آلمان را از میان بر میدارد و در مسیر افزایش قدرت نظامی آلمان قدم بر نخواهد داشت. و در این راه کشورهای همسایه را دعوت به مذاکرات دو جانبه برای حل اختلاف کرد. که در این راه توانست به یک توافق دو جانبه با لهستان دست یابد.





تلاش های آدولف هیتلر در ایجاد صلح و جلوگیری از جنگ موجب شده بود که آدولف هیتلر از طرف مجله تایم به عنوان مرد سال انتخاب شود.

و همچنین نام آدولف به عنوان یکی از نامزدهای صلح نوبل هم مطرح شد.

اما

صدایی به گوش میرسید ، پچ پچ هایی فضای کشتی را برداشته و بوی خیانت در تمام محیط پخش شده بود ، دارند توطئه میکنند ، دارند نقشه میکشند ، انگار قرار است اتفاقی بیوفتد ، خطر همه کشتیسواران را تهدید میکند ، نقشه های شومی در راه است.

تمام تلاش های آدولف هیتلر برای نجات اروپا ، کاهش سلاح ها نظامی و باقی ماندن صلح داشت به شکست میرسید.

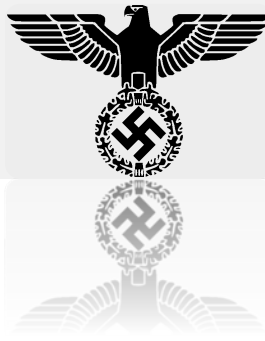
قدرت سلاح، تنها چیزی بود که دشمن با آن توان مقابله با آلمان نازی را داشت و اگر هر چه زودتر جرقه جنگی را در اروپا و بر علیه آلمان نازی نمیزدند ممکن بود این توانایی خود را نیز از دست بدهند.

پس توطئه یک جنگ در اروپا ریخته شد که میتوانستند در آن لهستان را تبدیل به باتلاقی برای نازی ها کرده و سپس ضربه نهایی را بر پیکر نازی ها وارد کنند.

آیا بانکدارهای جهانی و سرمایه دارهای یهودی که باقی ماندن نازی را شکست خود در آینده می پنداشتند ، داشتند موفق میشدند بار دیگر اروپا را در جنگی دیگر غوطه ور سازند.

توطئه موفقیت آمیز بود و جنگ اجتناب ناپذیر وقتی که برگه های تاریخ دوباره و دوباره و دوباره تکرار میشدند ، باز هم جنگ و به راستی که هوس ها و زیاده خواهی های انسان پایان ناپذیر است.

و انسان را به یاد این جمله از نیچه می اندازد که گفت :



« اگر آدمی جنگ را فراموش کند از او امید باید برید»

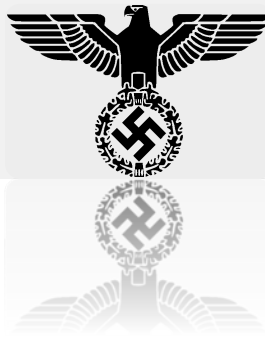
شهر آزاد دانزیگ که در گذشته قسمتی از آلمان بوده و بعد از جنگ جهانی اول و در ورسای از آن جدا شده بود و با اینکه این شهر بندری آزاد اعلام شده بود اما توسط لهستان اداره میشد. در واقع با آزاد اعلام شدن این شهر آلمان را به دو قسمت تقسیم کرده بودند که فقط از راه دریایی و هوایی میتوانستند ارتباط داشته باشند.

در ابتدا آدولف هیتلر از طریق مذاکره تصمیم داشت تا این شهر را به آلمان باز گرداند که با مخالفت لهستان روبرو شد.

و همه تلاش های سیاسی آدولف هیتلر برای کاهش تنش با لهستان و جلوگیری از جنگ، که با مخالفت های لهستانی ها روبرو میشد که داشت در جهت برنامه ریزی های انگلیس قدم بر میداشت و فکر میکرد در صورتی که اینگونه با تلاش های صلح آمیز آلمان مخالفت کند ، در صورت وقوع جنگ حمایت کامل انگلیس و فرانسه را خواهد داشت.

پس لهستان نه تنها در جهت حل مشکل و کاهش تنش با آلمان قدم بر نمی داشت ، بلکه با سرکوب شدید آلمانی تبارها در آن مناطق موجب تحریک هر چه بیشتر آلمان نازی شده بود ، زیرا میدانستند که نازی ها به راحتی از کنار چنین حرکت های خشونت آمیزی بر علیه مردم آلمانی نخواهند گذشت.

آلمان که در راه رسیدن به صلح و جلوگیری از جنگ و همچنین برای بدست آوردن منابع خام از شرق که آدولف هیتلر در کتاب نبرد من هم به برطرف کردن نیاز آلمان به مواد اولیه و خام از شرق اشاره کرده بود که اکنون در راستای آن قدم بر میداشت و همچنین به علت احتمالی شروع جنگ با لهستان و برای جلوگیری از ایجاد مشکل با شوروی ، حاضر به انجام پذیرفتن یک توافقنامه تجاری و یک توافقنامه عدم تجاوز که به موافقت نامه مولوتوف-ریبنتروپ معروف شد ، بین وزیر خارجه آلمان و شوروی شد.



پس با افزایش تنش ها جنگی اجتناب ناپذیر میان آلمان و لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ شکل گرفت.

جنگی که نه تنها انگلیس و فرانسه بر خلاف تصور لهستانی ها به کمک آنها نیامدند ، بلکه آلمان با نبرد هایی حیرت انگیز و سریع به سرعت لهستان را شکست داد، در حالی که نیروهای شوروی هم از شرق وارد لهستان شدند.

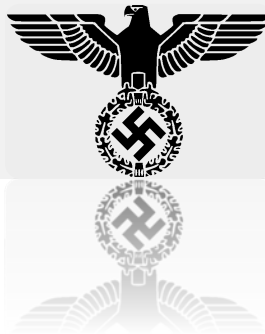
پذیرفتن این شکست نه تنها برای لهستانی ها سخت بود ، بلکه برای انگلیس ، فرانسه و دیگر متفق ها هم بسیار سخت بود باور پذیریه این پیروزیه سریع توسط آلمان نازی در حالی که قرار بود لهستان تبدیل به باتلاق آنها شود.

و در این زمان با اعلان جنگ انگلیس و فرانسه به آلمان در واقع جنگ جهانی شروع شد، و درگیری بین سرزمینی میان آلمان و لهستان با این اعلان جنگ که انگلیس و فرانسه به آلمان دادند، مقدمه شروع یک جنگ جهانی را فراهم کردند.

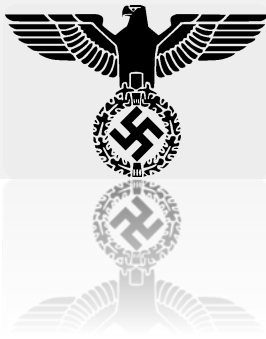
اما نکته جالب در بهانه قرار دادن لهستان بود در حالی که شوروی هم در همان زمان به لهستان حمله کرده بود اما انگلیس و فرانسه به شوروی اعلان جنگ نکردند.

حالا دیگر جنگ جهانی آغاز شده بود نه به علت جنگ منطقه ای میان آلمان و لهستان ، بلکه به علت اعلان جنگ انگلیس و فرانسه در سوم سپتامبر به آلمان، این جنگ گسترش یافته و نقشی جهانی به خود گرفت.

اما آدولف باز هم برای صلح و جلوگیری از برادر کشی و جنگ در اروپا قدم پیش می گذاشت که هر با مخالفت متفق ها روبرو میشد ، متفق ها جنگ میخواستند. و با توطئه، بهانه آن را ایجاد کرده بودند.



و به همین ترتیب کشورهای مختلف به طور مستقیم و غیر مستقیم وارد جنگ شدند. در آوریل سال ۱۹۴۰ نیروهای آلمانی برای کاهش قدرت نفوذ انگلیس، به سمت دانمارک و نروژ حرکت کردند و با نبرد هایی سنگین که به ویژه در نروژ شکل گرفت توانستند نیروهای انگلیس را از آن منطقه ها وادار به عقب نشینی کنند.



و در تاریخ ۱۰ ماه می ۱۹۴۰ جنگ آلمان با غرب اروپا آغاز شد که در جریان آن آلمانها با سرعت شگفت انگیزی خطوط متفقین را در هم شکستند و با گذر از هلند ، بلژیک و لوکزامبورگ وارد فرانسه شدند ، دیگر شکست فرانسه حتمی بود و در تاریخ ۱۰ ژوئن ۱۹۴۰ ایتالیا هم به فرانسه اعلان جنگ داد و به آن حمله کرد و در نهایت در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۰ فرانسه تسلیم شد.

اما آنچه حیرت همه را وا داشت صلح طلبی آدولف هیتلر در آن شرایط بود در اتفاقی که در منطقه ای به نام دانکرک افتاد.

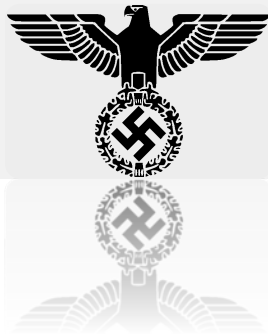
دانکرک منطقه ای است ساحلی در فرانسه که در نزدیک ترین قسمت به انگلیس قرار دارد ، اما در جریان حمله رعد آسا و پیشروی های سریع نیروهای آلمان نازی ، نیروهای ارتش انگلیس که برای کمک به نیروهای ارتش فرانسه وارد خاک آن کشور شده بودند به همراه تعدادی از نیروهای فرانسوی که غافلگیر شده بودند به منطقه دانکرک عقب نشینی کردند ،

و در جایی که این نیروها در محاصره نیروهای آلمانی قرار گرفته بودند و با پیش روی نیروهای آلمانی می توان گفت چند صد هزار نفر از ارتش اصلی انگلیس که بیشتر ارتش کشور انگلیس را شامل می شدند، و اکنون در محاصره افتاده بودند از پا در می آمد و با از پا در آمدن آنها انگلیس بیشتر نیروهای نظامی خود را از دست میداد.

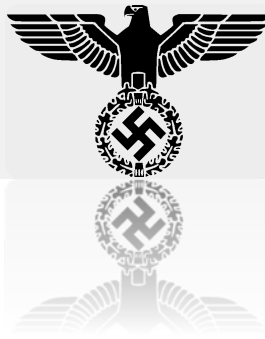
اما دستور توقف ۴۸ ساعته حمله توسط آدولف هیتلر این فرصت را به نیروهای نظامی در دانکرک داده تا بتوانند از آنجا به انگلیس عقب نشینی کنند.

به راستی که اگر آدولف هیتلر فردی جنگ طلب بود ، آیا چنین عملی انجام میداد.

آدولف که مخالف جنگ و برادر کشی در اروپا بود و با باور اینکه با اتحاد میتوان قدم های بزرگی برای آینده بشر برداشت ، چنین کاری انجام داد تا در عمل به انگلیس و دنیا ثابت کند که خواهان صلح و زندگی بخشیدن است نه نابودی و به بردگی کشیدن انسان ها.



اما دشمن پلید بود و هر چه آدولف از صلح و پایان جنگ میگفت و در جهت جلوگیری از کشته شدن انسان ها عمل میکرد فایده ای نداشت.



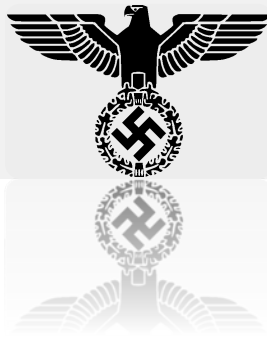
در ماه می ۱۹۴۰ نوئل چمبرلین (نخست وزیر انگلیس) استعفا داد و وینستون چرچیل که فردی به شدت طرفدار جنگ و ضد آلمانی بود به نخست وزیری رسید.

مجلس عوام که خیلی هم موافق نخست وزیری چنین فرد جنگ طلبی نبودند آماده شنیدن سخنرانی وینستون چرچیل بودند که اینگونه آغاز کرد :

«لازم است به مجلس بگویم ، چنان که به کسانی که به این دولت پیوسته اند گفته ام ، که من جز خون ، رنج ، اشک و عرق چیزی ندارم برای اجرا کردن. ما آرمونی دشوار ، از جانکاه ترین نوع آن، پیش رو داریم ... می پرسید، سیاست ما چیست؟؟ میگویم : دست زدن به جنگ، از راه دریا ، خشکی و هوا، با تمام توانمان و با تمام نیرویی که خداوند می تواند به ما عطا کند : دست زدن به جنگ ... این است سیاست ما . می پرسید ، هدف ما چیست؟؟ می توانم در یک کلمه پاسخ دهم : پیروزی ، پیروزی به هر قیمت ، پیروزی علی رغم تمام دهشت ها ، پیروزی هر قدر هم که راهش طولانی و دشوار باشد ، چرا که بدون پیروزی ، بقایی نخواهد بود.»

چرچیل حاضر بود برای پیروزی همه چیز از اخلاق ، جان انسان ها ، فرهنگ ، معیار های نژادی ، باقی ماندن قدرت در انگلیس و اروپا و هر چه را که می توانست حاضر بود قربانی کند ، چرا که او پیروزی می خواست به هر قیمتی که شده، که در نقطه مقابل، آدولف هیتلر قرار داشت که هیچ گاه حاضر نشد اخلاق را قربانی پیروزی به هر قیمتی کند ، در حالی که میتوانست با قربانی کردن اخلاق به راحتی پیروزی را بدست آورد.

در روزهایی که نیروی هوایی انگلیس قدرت برابری با نیروی هوایی آلمان را نداشتند ، شب ها و در تاریکی حمله میکردند و شهر ها و مردم غیر نظامی را بمب باران میکردند، در حالی که نیروی هوایی آلمان در روز و برای بمب باران منطقه های نظامی ، ایستگاه های رادار و منطقه های صنعتی به پرواز در می آمدند تا به اشتباه ، شهر ها و غیر نظامی ها را بمب باران نکنند.



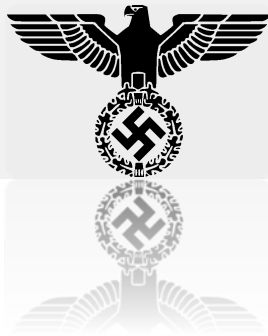
این انگلیسی ها بودند که بمب باران شهرها و مردم بی دفاع را شروع کردند، و آلمان ها پس از گذشت مدت زمانی مجبور شدند برای مقابله با این کار انگلیس شهر لندن را بمب باران کنند.

اما هیچ یک از این کارها در جهت آتش بس و جلوگیری از جنگ موفق نبود تا جایی که آلمان مجبور شد لندن را برای چندین روز پی در پی بمب باران و انگلیس را محاصره کند تا انگلیس را وادار به آتش بس کند ، زمانی که نیروی هوایی انگلیس زمین گیر شده بود.

با این بمب باران هایی که انگلیس میشد ، هزینه های سنگینی که برای جنگ پرداخت و شکستی که انگلیس در نبرد رو در رو در مقابل آلمان خورده بود تمام بزرگی که انگلیس در طول چند قرن برای خود کسب کرده بود از میان رفت و خورشید در سرزمینی که گفته میشد هیچ گاه غروب نخواهد کرد ، غروب کرد.

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۰ اتحاد سه گانه در برلین با حضور آدولف هیتلر از آلمان ، سابورو و روسو از ژاپن و کنت آله آزو چیانو از ایتالیا به امضا رسید و سپس با پیوستن رومانی و بلغارستان به آن، اتحاد محور شکل گرفت.

اما در همین زمان بود که جهان میهنی های کمونیست در شرق داشتند توطئه دیگری را برنامه ریزی میکردند ، استالین بعد از اشغال چند کشور در شرق اروپا داشت نیروهای نظامی خود را در پشت مرزهای آلمان جمع میکرد تا دست به حمله غافلگیر کننده بر علیه آلمان و اروپا بزند ، اما وقتی آلمان نازی از این نقشه شوروی آگاهی یافت مجبور شد تمرکز نیروهای خود را از انگلیس برداشته و به سمت شرق ببرد ، مهمتر از وادار کردن انگلیس به آتش بس ، جلوگیری از سقوط اروپا توسط جهان میهنی های شوروی بود.

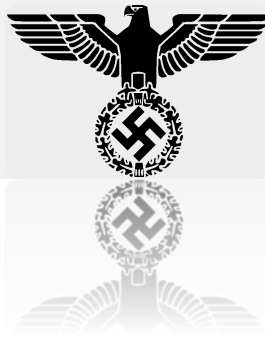


انگلیس از فرصتی که پیدا کرد به تجدید قوای نیروهای خود پرداخت و آلمان چاره ای نداشت جز یک حمله غافلگیر کننده در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به شوروی که نیروهایش در پشت مرزهای آلمان در فرم هجومی قرار داشتند.

نام عملیات بارباروسا بود و نیروهای ارتش آلمان به بیش از سه میلیون میرسیدند ، در ابتدا با پیروزی های بزرگی همراه بود و به سرعت خاک شوروی را در مینوردید تا در دسامبر ۱۹۴۱ به حومه مسکو رسیدند ، مسکو در حدود ۲۴ کیلومتری نیروهای آلمان بود و پیروزی دست یافتنی.



ملاقات آدولف هیتلر از زخمی ها



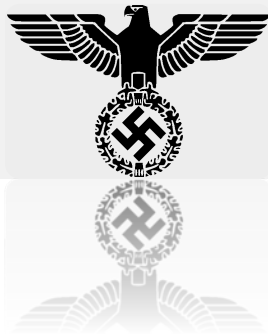
اما طبیعت هم به نبرد رو در رو با آلمان نازی برخواسته بود و در حالی که تا آن زمان نیروهای نازی شکست ناپذیر بودند و بزرگترین و سریعترین پیروزی های تاریخ را بدست آورده بودند ، از مسافت های طولانی عبور کرده ، در زیر باران های شدید روسیه و در گل و لای کند شدند، اما همچنان به حرکت ادامه دادند با وجود سرمای شدید اما طبیعت دست بردار نبود ، نازی ها باید متوقف میشدند و این اتفاق افتاد زمانی که برف و سرمای بی سابقه ای در روسیه حاکم شد ، اینبار دیگر نازی ها متوقف شدند وقتی که از شدت سرما، خودروهای نظامی و تانک ها متوقف و سلاح ها دیگر خوب کار نمی کردند ، زمانی که سربازها یخ زدند.

زمانی که طوفان در گرفت و آسمان خروشید، کاپیتان میدانست که به نبرد نهایی با طبیعت رسیده ، جایی که پیروزیه کاپیتان نجات کشتی و بقای ویژگی های برتر و در مقابل پیروزیه طبیعت سقوط و در هم شکستگی نهایی را به همراه خواهد داشت.

کاپیتان میدانست که آنچه شکست را نزدیک میکند طوفان و رعد نیست ، آن خیانت کارهایی هستند که دارند بدنه کشتی را سوراخ و سست میکنند.

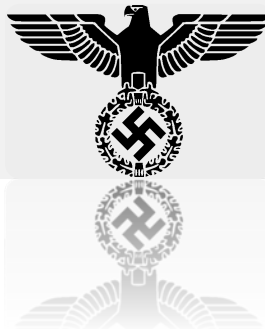
در جایی که با خیانت غربی ها (انگلیس و آمریکا) و کمک های آنها به شوروی ، جانی تازه در این پلیدی های جهان میهن جاری کرده بودند با کمک های سوختی ، تسلیحاتی و فنی ، موجب افزایش توانایی مقاومت شوروی و ضد حمله های آن به نیروهای متوقف شده آلمانی در برف و سرما شد.

و شکست های ارتش آلمان نازی از آن به بعد شروع شد که از بزرگترین آنها میشود به محاصره استالینگراد اشاره کرد.



نقاشی آدولف هیتلر از نبردهای خونین در شرق

در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ ژاپن به پرل هاربر در هاوایی حمله کرد و آمریکا که تا پیش از آن به طور غیر مستقیم در جنگ و به نفع متفق ها شرکت داشت ، حال بهانه ای برای ورود مستقیم به جنگ پیدا کرده بودند با جریان سازی هایی که در جهت انجام چنین رویدادی ترتیب داده بودند و حال می‌توانستند ورود به جنگ را در نزد مردم خود توجیه کنند.



بعد از ورود آمریکا به جنگ برتری نظامی و اقتصادی به صورت کامل با متفقها شده بوده و شکست آلمان و متحدهایش دیگر دور از تصور نبود.

خیانت نه تنها از طرف کشورها غربی بلکه از سوی عده ای از داخلی ها هم در جریان بود ، عده ای با باورهای غیر ناسیونال سوسیالیستی که در طول این سالها در طبقه های مختلف اجتماعی و نظامی پنهان شده بودند.

انتهای سال ۱۹۴۲ بعد از پیروزی های بزرگ اروین رومل ، نیروهای آلمانی در نبرد دوم العلمین در شمال آفریقا شکست سنگینی خوردند.

در فوریه سال ۱۹۴۳ در جریان نبرد استالینگراد و بعد از محاصره شدن نیروهای آلمانی ، در انتها با تسلیم شدن بیشتر نیروهای آلمانی و نابودیه کامل ارتش ششم آلمان همراه بود.

توقف آلمان در نبرد بزرگ کورسک در سال ۱۹۴۳ ، نبردی برای بازپس گیری شرق که توسط جاسوس ها لو رفت.

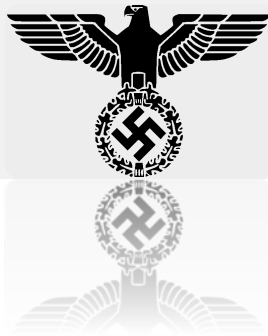
هجوم متفق ها به سیسل در سال ۱۹۴۳ و برکنار شدن موسولینی و از دست رفتن جنوب ایتالیا.

عقب نشینی های آلمان در سال ۱۹۴۴ از شرق اروپا.

حمله متفق های غربی به نرماندی در شمال اروپا در شش ژوئن ۱۹۴۴.

بیستم جولای ۱۹۴۴ و در ادامه چندین بار تلاشی که برای ترور آدولف هیتلر انجام شده بود و عملیاتی که توسط تعدادی از افسرها و مقام های بالا جهت ترور آدولف هیتلر و انجام کودتا برای بدست آوردن قدرت که با ناموفق بودن عملیات ترور و توانایی های یوزف گوبلز در متوقف کردن کودتا ، با شکست مواجه شد.

آخرین روزهای سال ۱۹۴۴ و نبرد بلژ که در ابتدا با پیروزی همراه بود ، اما در نهایت با کمبود سوخت به شکست انجامید ، نبردی که به آردن نیز شهرت یافت.



دیگر میشد پرواز لاشخورها را در آسمان دید.

تمدن نازی به عنوان آخرین تمدن آریایی بشر، به آخرین روزهایش رسیده بود و بربرهای شرقی و غربی در حال عبور از دیوارهای تمدن و نزدیک شدن به مرکز تمدن بودند.

غارت شهرها و هر چه که در مسیر بربرها بود، ایجاد فساد در هر کجا که پا می گذاشتند و تجاوزهای وحشیانه به کودکان و زنها و سلاخی کردن مردم، نیروهای نظامی و هر که به دست آنها میرسید و تسلیم خواسته هایشان نمیشد.

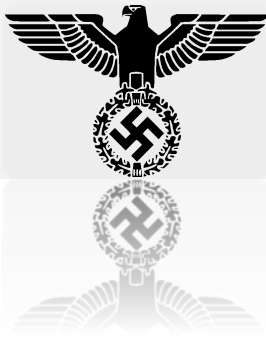
برلین محاصره شده، دروازه ها داشت فرو میریخت و دشمن داشت وارد شهر میشد و بسیاری از بزرگهای نازی به بهانه های مختلف از برلین خارج شدند، آدولف هیتلر به همراه باقی ماندها و وفادارها که از بزرگترین های آن یوزف گوبلز و خانواده او بودند به آخرین پایگاه رفتند.

آخرین امیدها برای حفظ برلین داشت از بین میرفت، نیروهای شوروی از دروازه ها شرقی عبور کرده بودند و وارد شهر شده بودند و به سرعت در حال پیش روی.

مدافع های شهر که از افراد سن پایین تا زن ها و همچنین مردهای مسن تشکیل شده بود، همه در حال دفاع بودند، خیابان به خیابان، کوچه به کوچه.

اما هیچ چیز جلودار حرکت بربرها نبود.

بوی خون، غارت و تجاوز بربرها همه فضا را در بر گرفته بود.

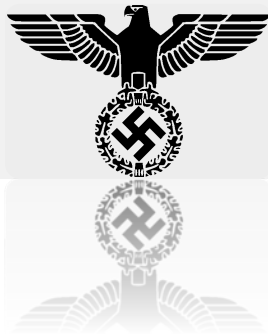


درد همه آن چیزی بود که کاپیتان در آن لحظه ها داشت حس میکرد وقتی صدای خرد شدن کشتی وجودش را داشت در مینوردید.

صدای جیغ های کودک ها ، دختر ها و زن ها از تجاوز جنسی و سلاخی شدنشان توسط بربر های جهان میهن ، صدای مرگ و غارت ، صدای ناله های پریشان زنها و دخترانی که مرگ را یک هدیه میدانستند، وقتی برای فرار از تجاوز های بیشتر با نابود کردن خود قبل از آنکه به دست بربر های جهان میهن بیوفتند خود را در آغوش مرگ غوطه ور میساختند ، صدای فریاد های سرباز ها و آلمانی های مدافعی که یکی پس از دیگری به زمین می افتادند و دیگر توان تکان خوردن نداشتند وقتی خون آنها را در بر میگرفت ، همه چیز نابود شده بود ، باقی ماندن آخرین تمدن دیگر یک رویا شده بود.

آدولف غرق در فکر بود به همه آن خوبی ها و معیارهای نجات بشر که دیگر داشتند نابود میشدند.

وقتی نیروهای آلمانی در روزهای پیروزی به دیگر سرزمین ها پا می گذاشتند ، نه تجاوزی در کار بود و نه قتل و غارت در چنین سطحی ، و هر نیروی آلمانی که خلافی میکرد محاکمه میشد و خشم نازی ها فقط برای دشمن ها و گروهک های مقابل و حمایت کننده های آنها بود که در مقابل نازی ها قرار میگرفتند

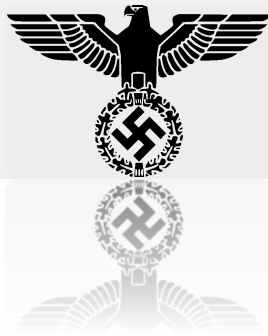


استقبال از نیروهای آلمانی

اما وقتی ورق جنگ بازگشت و بربرها نیروی پیروز میدان ها شدند اتفاق های هولناکی برای مردم سرزمین آلمان و متحدها او و دوست دارهای نازی افتاد که باور کردنی نبود و نمونه های آن را تنها میشد در تاریخ قوم های بربر و جهان میهنی هایی دید که در طول تاریخ همه چیز را به ویرانی و فساد کشانده بودند.

خبر هایی از سلاخی کردن نیروهای نظامی ، مردم و نیروهای امداد.

خبر هایی از تجاوز های وحشیانه و دسته جمعی به زنها ، دخترها و کودکان و قتل وحشیانه بسیاری از آنها در زیر تجاوز یا بعد از آن.



و خبر هایی از قتل و غارت ها در سطحی وسیع.

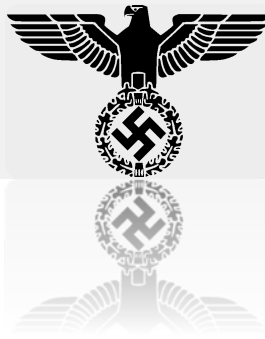
درد همه آن چیزی بود که آدولف در آن لحظه ها حس میکرد.

تاریخ بشر پر بوده از این پلیدی ها و تکرار همیشگی و احمقانه آن ، تکرار هایی که بوده و همیشه خواهد بود ، تکراری از همه آنها که ذهن ها و جسم های خود را به بندو بردگیه شعار های بدون عمل جهانی میهنی و سرمایه داری های ویرانگر می سپردند و همچون گله هایی به حرکت در می آمدند و تمام تاریخ را شخم می زدند، در حالی که ارباب هایشان بذر های ویرانگر را در کالبد وجود زمین های شخم زده تاریخ میکاشتند و تاریخ نابود شد، وقتی که مزرعه آن محصولش درد ، رنج ، قتل ، غارت ، تجاوز و بی عدالتی شد ، بذر ها می افتادند و پلیدی دوباره ریشه می دواند و این شد تاریخ تکراری همه دوران های بشر، وقتی خوبی و برتری تحریف شد و جایش را به زرق و برق کادویی داد که یکی برای فریب و بردگی بشر، دنیایی را با آن زینت کرد و دیگری ماورایی خیالی را.

و اکنون این پلیدی ها در گسترده ترین شکل خود داشت اتفاق می افتاد توسط نیروهای شوروی و متدهای غربی او (انگلیس ، آمریکا ، فرانسه و ...)

خیانت کارهایی که کشتی را سست کرده بودند به دریا پناه بردند، وقتی که آسمان وحشت انگیز میخروشید و موج های سهمگین داشتند کشتی را در هم میشکستند، در زیر باران و طوفان هایی تحمل ناپذیر، وقتی که کاپیتان لحظه ای هم سست نشد، زمانی که وجودش داشت از درد میگریست.

امید به باقی ماندن بشر با معیارهای برتر و اخلاقی و امید به زندگی برای انسان مُرد ، وقتی که آدولف اسلحه را بلند کرد و به دردهای ویرانگر سقوط آخرین تمدن که قرار بود روزی نجات دهنده سرزمین ها باشد، ولی اکنون درد تمام وجودش را در بر گرفته بود پایان داد.



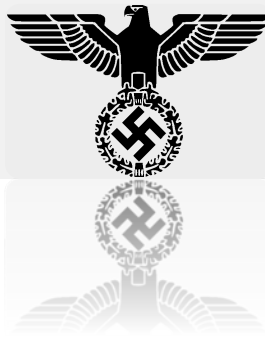
تمدنی که با آدولف بزرگ شد و با باورهای او رشد کرد ، فرو ریخت وقتی که کاپیتان در میان موج های ویرانگر تاریخ از دیدها برای همیشه پنهان شد.

آدولف هیتلر در قبل از محاصره برلین بر خلاف درخواست عده ای که خواهان خارج شدن او از برلین بودند ، در برلین و در کنار همه مردمی که برای ساخته شدن آخرین تمدن با او قدم برداشتند ، در پیروزی ها با او جشن گرفتند و در شکست ها او را ترک نکردند و جان و زندگی خود را در این راه داده بودند ماند و برای همیشه جاودانه شد.

بزرگترین پیشوای ناسیونال سوسیالیست تمام تاریخ در آخرین روزهای آخرین روزهای زندگی خود و تمدنی که آن را برای نجات بشر بنا کرده بود، با زنی وفادار داشت ازدواج میکرد وقتی که بمب ها همچون گل های جشن های عروسی بر روی سرزمینش ریخته و بربرها نابودیه تمدن را به عنوان هدیه عروسی به او تقدیم کرده بودند.

در ۲۹ آوریل آدولف با اوا براون که تا آخرین لحظه با او مانده بود و حاضر به ترک برلین و نجات جان خود نشده بود ، به نماد وفاداری اوا براون با او ازدواج کرد.

به باور آدولف ، انسانی که همه فکر و ذهنش در راه تاریخ و رشد مردم سرزمینش بوده ، در راه رسیدن به این هدف دیگر وقت و زمانی برایش نمی ماند که بخواهد آن را برای تشکیل خانواده بگذارد. به همین خاطر در طول زندگی خود هیچ گاه ازدواج نکرد. و بیان میکرد سیاستمدارهایی که زندگیشان در دنباله روی از زنها و هوا و هوس ها و خوشگذرانی ها خلاصه میشود، بهتر است در همان رختخواب هایشان بمانند و از آن خارج نشوند. و این نظر آدولف پس از او به شکلی دیگر نمود پیدا کرد وقتی افراد بی اراده، سست و خوشگذرانی که باید در رختخواب هایشان می ماندند، هدایت سرزمین ها و دنیای پس از آدولف را در دست گرفتند و به دور از انتظار هم نبود که با وجود چنین هدایت گرهایی فسادهای اخلاقی، جنسی، اجتماعی، سیاسی و ... همه بشر را فرا بگیرد، بشری که دیگر امروزه بی اخلاقی های جنسی، اجتماعی و سیاسی برایش یک عادت روزمره شده. بشری که امروزه وفاداری و



قوانین اخلاقی برایش نقشی دست و پا گیر و خنده دار یافته، و از هر فرصتی برای دور زدن آن استفاده میکند با شعارهای مدرن، بشری که دیگر امروزه برای ارضای هوا و هوس هایش همه قوانین اخلاقی را شکسته و به بهانه دست یابی به آرامش روانی هر فساد و خیانتی را توجیه می کند. بشری که پس از جنگ جهانی دوم در مسیر هدایت متفق ها قدم برداشت و در مسیر بالاترین فسادهای جنسی، اخلاقی و اجتماعی قرار گرفت. فساد هایی که از یک سو بردگی جنسی و مصرف گرایی را جزیی عادی از اجتماع های بشری کرد و از سویی دیگر بشر را با سرعت به پایان و سقوط هدایت می کند، سقوطی نه چندان دور.

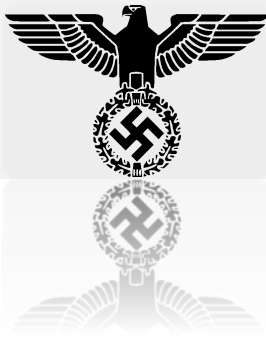
سپس آدولف هیتلر وصیتنامه خود را به منشی دیکته کرد و شاهد ها که شامل یوزف گوبلز ، ویلهلم بورگدوف ، مارتین بورمان و هانس کریس بودند آن را امضا کردند.

در همان روزها در ایتالیا بنیتو موسولینی و معشوقه او کلارا پتاچی را به شکل وحشتناکی کشته بودند و جنازه های آنها را در شهر میلان به شکلی ناپسند در معرض دید مردم قرار داده بودند.

و در روز ۳۰ آوریل آدولف هیتلر به همراه اوا براون خودکشی کرد.

با توجه به دستور خود آدولف جسد او و اوا را بعد از ریختن بنزین روی آنها سوزاندند ، تا هیچ چیزی از او به دست بربرهای ویرانگر تمدن نیفتد.

بعد از آدولف ، یوزف گوبلز که اکنون صدراعظم آلمان بود تلاش کرد تا با آتش بس جلوی نابودیه کامل آلمان را بگیرد که با مخالفت متفق ها روبرو شد ، چرا که آنها خواهانه نابودیه کامل آلمان نازی و نابودیه کامل این ایدولوژی و تمام باورهایی بودند که در این تمدن شکل گرفته بود.



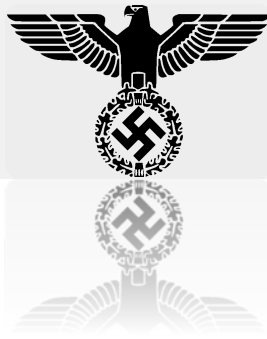
روز بعد از خودکشی آدولف هیتلر و اوا براون ، یوزف گوبلز به همراه همسرش ماگدا هم خود کشی کردند ، که به دستور یوزف جنازه های آنها هم سوزانده شد ، اما به علت مقدار کمی که از بنزین مانده بود به علت استفاده آن برای سوختن کامل پیکر آدولف هیتلر و اوا براون ، پیکرهای یوزف و ماگدا به طور کامل نسوخت و به همراه پیکر های فرزندهای آنها به دست نیروهای شوروی افتاد که در نهایت به گفته شوروی سوزانده و خاکستر آنها به رودخانه ریخته شد.

بعد از آدولف و یوزف ، دریاسالار دونیتز با توجه به وصیت نامه آدولف هیتلر فرد اول کشور بوده و دونیتز که در فکر نجات آلمان بود فرمان تسلیم آلمان را داد که این تصمیم او موجب نابودی کامل آلمان نازی ، دستگیری فرمانده ها و بزرگهای نازی و اعدام وفادارها به نازی و غارت کامل آلمان گردید.

سپس برای وادار کردن ژاپن به تسلیم ، بمب های اتمی بر روی دو شهر آن انداخته شد ، استفاده از بمب اتم کاری وحشتناک و عملی نابخشودنی بود که آدولف همواره آن را یک دیوانگی میدانست و در ابتدای جنگ جهانی دستور توقف برنامه های اتمی را داده بود اما با خیانت تعدادی از دانشمندان که بیشتر آنها ریشه یهودی داشتند از جمله انیشتن ، این علم از آلمان خارج و به آمریکا برده شد که در نهایت در پروژه ای مخفی این بمب های مخرب ساخته شد و در همان جنگ توسط متفق ها استفاده گردید.

وقتی که آدولف هیتلر گفت :

« آنچه را که یهود در میدان صنعت و هنر ارایه میدهند غیر از دزدی و چپاول فکر نیست. به جای اینکه به خود زحمت بدهد و برای ایجاد یک چیز تازه فکر کند از افکار و اندیشه دیگران استفاده میکند.»

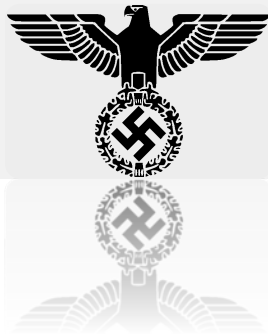


هر چند تا پیش از استفاده از بمب اتم هم متفق ها در ویران کردن کامل شهر هایی از آلمان و ژاپن با بمب باران های هولناک و وحشیانه با بمب های آتش زا ، بی اخلاق بودن خود را به اثبات رسانده بودند. بی اخلاق هایی که حالا قرار بود آینده بشر را شکل دهند.

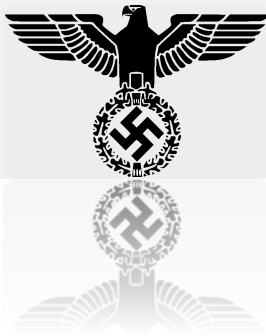
آدولف هیتلر همواره استفاده از بمب اتم و سلاح های شیمیایی را ممنوع کرده بود ، چه در روزهایی که آلمان نازی در اوج پیروزی پیش میرفت و چه در روزهایی که در اوج شکست داشت فرو ریخته شدن تمدنش را می دید. چرا که باور شکل دهنده نازی ها زندگی بود نه مرگ و ویرانی.

آدولف نمی خواست که تاریخ در زمان نام بردن از آلمان نازی نه تنها استفاده از چنین سلاح های ویرانگری را با خود به همراه داشته باشد ، بلکه نباید به بردگی گرفتن انسان ها را هم به همراه نام نازی داشته باشد زمانی که آدولف در سال های پایانی جنگ اجازه نداد زن های آلمانی را به عنوان نیروی کار به همانند برده هایی در کارخانه ها به کار بگیرند در زمانی که عده ای از بزرگ های نازی برای کمک به حفظ آلمان نازی این را میخواستند.

آدولف میدانست که اگر جنگ را باخت ، اما نباید اخلاق را ببازد.



بعد از فرو ریختن تمدن نازی ، قسمتی از علم و فن آوری های برتر نازی ها و دانشمندیهای آنها توسط بربرهای ویران کننده تمدن به غارت رفت، که بیشترین غارت و موفقیت نصیب آمریکا شد و همین موجب برتریه آمریکا در بسیاری زمینه ها در آینده گردید.



قسمتی از علم و فن آوری های غارت شده تبدیل به سلاحی برای غارتگرها شد برای اثبات برتریه خود زمانی که جنگ سرد شکل گرفت و علم و فن آوری های غارت شده تبدیل شد به معیار رقابت و برتری جویی بربرهای شرقی و غربی نسبت به یکدیگر در قالب رقابت های اتمی ، موشکی ، فتح فضا و

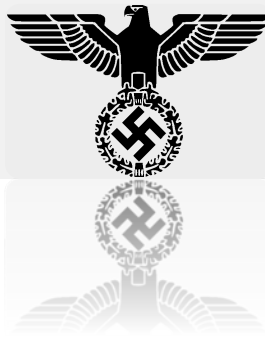
و چه قدر زیبا آدولف هیتلر آینده-ی بعد از نازی ها را پیش بینی کرده بود در ۵ فوریه ۱۹۴۵ ، همکارهای نزدیکش را فرا خواند و به آنها گفت :

«نتیجه جنگ را دیگر می توان پیش بینی کرد ؛ ما نظم جهانی پیشین را تغییر دادیم، انگلیس و فرانسه از صورت دو قدرت دیکته گر خارج شده اند و راه بازگشت به آن مقام را نخواهند داشت.

و ... جهان (با رفتن آلمان از صحنه) دارای دو قدرت خواهد شد، روسیه و آمریکا که از ظرفیت معارضا با یکدیگر برخوردار هستند. معارضا این دو نیرو به علت متضاد بودن هدفهایشان اجتناب ناپذیر خواهد بود. تا هنگامی که این معارضا ادامه داشته باشد و یکی از دو طرف از صحنه خارج نشود سایر ملل از یک آرامش نسبی برخوردار خواهند بود و متناسب با هوش و سرعت انتقال سران خود که چگونه از وضعیت سیاسی روز و رقابت آن دو قدرت استفاده کنند به پیشرفت ادامه خواهند داد .

دو قدرت (مسکو و واشنگتن) به ساخت اتحادیه های سیاسی - نظامی برای درگیری و راه بندی دست خواهند زد. منطق قدرت حکم می کند که دیر و یا زود یکی از دو قدرت از میان برود... جهان دچار بی-اطمینانی و یک وضعیت بحرانی و نامطلوب خواهد شد و این شرایط به پیدایش قدرت های تازه کمک خواهد کرد و نظامی نوین درجهان برقرار خواهد شد .

جنگ افزارهای نوین که ما (آلمانی ها) طراح آنها بوده ایم تکمیل خواهند شد و چون دارای توان ویرانگری و کشتار فراوان خواهند بود؛ جنگ دیگری مشابه جنگ جاری (جهانی دوم) و جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ رخ نخواهد داد، جنگهای آینده محدود و منطقه



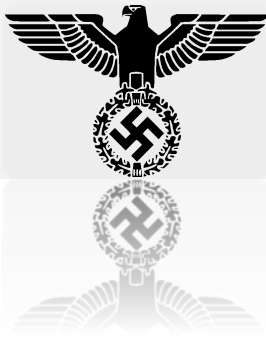
ای خواهند بود...»

این گفته های آدولف هیتلر - نزدیک به سه ماه پیش از خودکشی او - توسط منشی او که در جلسه حضور داشت در «دفتر ویژه بیان های پیشوا» درج شده بود.



توپ گوستاو یکی از شاهکارهای مهندسی نازی ها

بعد از فرو ریختن تمدن نازی ، دنیا دوباره به شکل قبل خود بازگشت ، عده ای با قدرت سرمایه و عده ای با باورهای جهان میهنی شروع کردند به تسخیر انسان ها ، معیار های نژادی و



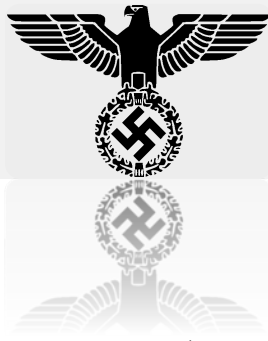
حفظ نژاد برتر و ویژگی های برتر آن از بین رفت و دموکراسی تبدیل شد به وسیله ای برای بازی دادن عوام و تسخیر و کنترل آنها ، حکومت های ناسیونال به مرور با شعار های لیبرالی و جهان میهنی سقوط کردند.

ناسیونال ها نبرد بزرگ تاریخ را به جهان میهنی ها و سرمایه دارها باختند ، نه به هوش و برتری های علمی و فن آوری آنها ، بلکه جنگ را به تعداد بسیار زیاد ، منابع خام و سوخت بیش از اندازه آنها باختند.

واضح است آنچه که اعتقاد جهان میهنی ها و سرمایه دارها را شکل میدهد ، نابودی کامل گرایش های نژادی و افزایش اختلاط های جهانی و گسترده بوده و به همین شکل هم دنیای آینده را برنامه ریزی کردند و با نابود شدن هر چه بیشتر معیار های برتر در بشر ، رشد گونه بشر در همین سطح متوقف شد وقتی که پستی ها به راحتی توانستند برتری ها را نابود کنند.

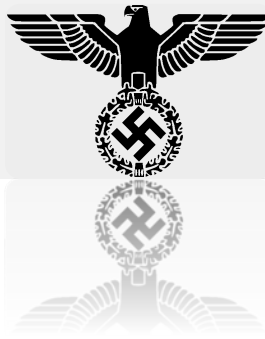
آه .. ای کاپیتان کشتی فراموش شده در موج ها ، ای آدولف هیتلر نیستی تا بینی چه شده این دنیا را

آدولف وقتی پسرها را در بند اعتیاد و ناامیدی و دخترها را اسباب بازی زینتی نفرت انگیز ها در خرید یکی و فروش دیگری و خانواده ها را در بند نزول سرمایه دارها و عقاید ویرانگر جهان میهنی و کارگران و اجتماع های مردمی را غمگین و در بند دیدی ، آرمانی در ذهن شکل دادی به دور از همه این عقب ماندگی ها و فساد هایی که پلید ها ساختند و گسترشش میدادند ، و به آرمان خود رنگ و شکل دادی وقتی که تمدنی بنا شد برای نجات گونه بشر از بند همه این پلید ها که در آن دخترها به بردگی های هوس و شهوت و بیگاری های دنیای پر از زرقو برقو شعاری که سرمایه داری و جهان میهنی ساختند نیوفتند و پسر ها به حکم چرخ دنده های ماشینی که باید در راه رسیدن ارباب های سرمایه دار و جهان میهن خود به هوس هایشان ، یکدیگر را در اجتماع و جنگ ها دریده ، سرزمین ها را غارت و به هر چه دستشان رسید تجاوز کنند ، نباشند.



اما همه آنچه بنا کردی فرو ریخت. جنگ ها ، غارتگری ها و تجاوز ها همه دنیایی را در بر گرفته که در آن حاکم های سرمایه دار و جهان میهن انسان هایش را تسخیر و به بندو بردگی کشیدند.





آدولف دیگر نه امیدی به اخلاق واقعی مانده و نه امید به زندگی برای همه انسان ها، وقتی که معیار های نژادی و برتری فرو ریخته و پستی شده رنگی آشنا در همه نژادها و خون ها، وقتی که اختلاط همه دنیا را در بر گرفت ، زمانی که مردهای نژادهای پست با پول و قدرت زن های نژاد برتر را به بند بازی هوس و شهوت یا ادامه نسل خود در آورده اند ،

در جایی که آدولف هیتلر گفت :

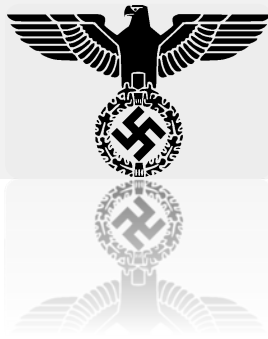
«مکتب دروان جوانی به منزله ی ماده-ی اولیه-ی عمل های آینده است»

دنیایی که در آن ارباب ها بازی ای به خورد ذهن های کودکی میدهند تا در آینده آماده بازخورد هایی جنسی و عقیدتی باشند که از برتری نژادی دیگر تنها زیبایی های ظاهریه گونه برتر برای آنها مانده وقتی معیارهای برتریه واقعی با برنامه ریزی های دنیوی و اخروی ارباب ها با زیبا سازی های مصنوعی جسمی و ذهنی در هم آغوشیه گونه های پست به زانو در آمد و نابود شد.

آه .. صدایی به گوش میرسد ، اما نه صدای کشتی در هم شکسته و نه طبیعتی که آن را در هم شکست ، آدولف صدای خرد شدن بشر است که اینبار دارد به گوش میرسد به همان گونه که گفته بودی :

« تنها عدالت برای گوسفندها دندان گرگ است. »

چگونه میتوانم نفس بکشم و زنده بمانم در دنیایی که زندگی را گله گرگها در هم دریده اند وقتی که بوی خون و شهوت و ولع گرگها دنیایی را در برگرفته که زندگی در آن مرده و زنده ماندن شده کابوسی سیاه و سفید در دنیایی که رنگها دیگر وجود ندارند و مداد رنگی ها شدند معیار زیبایی بخشیدن های مصنوعی به زنده هایی که زندگی را در طبقه بندیهای اجتماعی و خوشگذرانی های خود با مداد های رنگی در توهمی تهی از زندگیه واقعی رنگ می کنند.



وقتی نیچه اینچنین گفت :

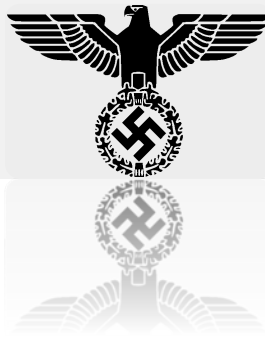
«خطر خوشبختی در این است که آدمی در هنگام خوشبختی هر سرنوشتی را می پذیرد و هر کسی را نیز.»

و به یاد آدولف هیتلر وقتی که گفت :

« میدانم و درک میکنم که جهانی ها بعد از مرگ من بر اثر تبلیغات یهود از من متنفر خواهند شد اما بر من واجب است که برای سرزمینم (آلمان) بمیرم و روزی میرسد که باور های من خواهد برخواست و همه خواهند فهمید که من بر حق بودم ... »

پس از پایان جنگ جهانی دوم، متفق ها دادگاهی نمایشی ترتیب دادند و به محاکمه فرمانده های آلمان نازی به جز آدولف هیتلر، یوزف گوبلز، هاینریش هیملر(رییس وافن اس اس) که زنده نبودند و تعدادی دیگر از بزرگ های نازی که پس از خودکشی آدولف هیتلر و تسلیم آلمان، خودکشی کرده بودند و همچنین رابرت لی(رییس جبهه کار رایش) که پس از دستگیری خود را حلق آویز کرد، پرداختند.

و در این دادگاه نمایشی، آلمان نازی و فرمانده های آنها محکوم و متفق ها توانستند تمام خلاف ها و جنایات جنگی که خود در شعله ور کردن جنگ و در طول جنگ انجام داده بودند را پشت این دادگاه نمایشی از دید بشر پنهان کنند و آلمان نازی و مقام های آن را (با جرم هایی که تعدادی از آنها به حدی ساختگی بوده که موجب خنده فرمانده های نازی در هنگام محاکمه شده بود)، به شکلی نمایشی محکوم کنند. و در نهایت فرمانده هایی که به آلمان نازی وفادار ماندند اعدام شدند. گورینگ(فرمانده لوفت وافه) پس از دادگاه و پیش از اعدام با خوردن سیانور خودکشی کرد.



علاوه بر مقام ها و دولت مردهای آلمانی، دولتمردان، نخست وزیر ها و رییس های دیگر کشورهای اروپایی که در جبهه مخالف متفقین بودند، پس از جنگ به شکل های مختلف و بی رحمانه تیرباران، اعدام و در مواردی هم زندانی شدند.

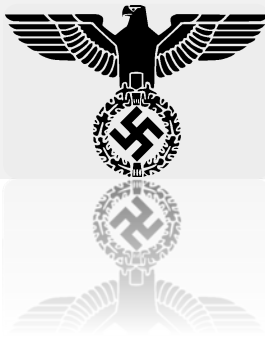
بزرگترین داستان ساختگی دادگاه نمایشی نورنبرگ، کشتاری بوده که نام آن را هولوکاست (کشتار یهودی ها توسط آلمان نازی) گذاشتند، با ارقامی غیر واقعی که هیچ گاه پس از آن نتوانستند این رقم های ساختگی را اثبات کنند.

ولی با نتیجه گیری های ساختگی و از پیش تعیین شده، در دادگاه نمایشی نورنبرگ، کشورهای متفق و به ویژه یهودی ها توانستند امتیازهای بسیاری به دست آورند.

و پس از دادگاه نمایشی نورنبرگ، داستان ساختگی هولوکاست تبدیل شد به نقابی برای پوشاندن واقعیت های مربوط به آلمان نازی، جنگ جهانی دوم و جنایت هایی که متفق ها برای پیروزی و پس از آن انجام دادند. پس ارباب های رسانه های تبلیغاتی جهان با تمام توان خود به این افسانه ساختگی دامن زدند و آنقدر این دروغ را به بشر خوراندند که به مرور برای بشر به مانند یک حقیقت شد.

و ارباب های امروز دنیا از وحشت آشکار شدن واقعیت های مربوط به آلمان نازی و جنگ جهانی دوم و برای پنهان ماندن جنایت ها و مخفی کاری های خود، با تمام توان این نقاب (افسانه هولوکاست) را بر روی چهره واقعی جنگ جهانی دوم حفظ می کنند، و هر صدایی که در بشر در جهت کنار زدن این نقاب بلند شود، توسط ارباب ها محاکمه و منزوی می شود.

ارباب هایی که از زیر سوال رفتنشان به علت فریبکاری و جنایت هایشان در صورت کنار رفتن نقاب (افسانه هولوکاست) و آشکار شدن واقعیت های پنهان شده پشت آن می هراسند. آنها که دیگر هیچ پاسخی در قبال مسیر اشتباه و بی بازگشتی که پس از جنگ جهانی دوم، بشر وارد آن شد، نداشته. مسیری پُر از فسادهای جنسی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی که حاصلی جز افزایش روز افزون فقر و فحشا، بی بندوباری های جنسی و دور شدن بشر از



اخلاق و وفاداری نداشته و در نهایت موجب افزایش روز افزون اختلاف های طبقاتی در جوامع بشری شدند.

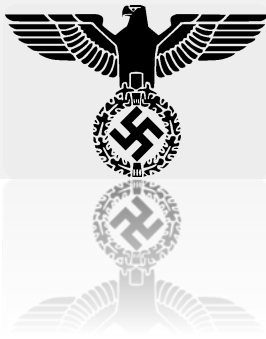
آدولف هیتلر در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم در برلین گفت:

«اینکه من و یا هر کس دیگری در آلمان در سال ۱۹۳۹ خواستار جنگ بوده ایم، به هیچ وجه واقعیت ندارد. این جنگ، به ویژه، خواسته دولتمردانی بود که یا خود یهودی بودند و یا در راه منافع یهودی ها فعالیت می کردند و همان ها بودند که به جنگ دامن زدند. من پیشنهادهای بسیاری برای کنترل و محدود کردن تسلیحات نظامی عرضه کردم، که آیندگان برای تمام زمانها نتوانند از تعهد پذیری من هنگام آغاز جنگ چشم پوشی کنند.»

دلیل هایی که ساختگی بودن هولوکاست را اثبات می کند شامل:

۱- هیچ فرمان و یا دستوری از سوی حزب نازی یا سران و رهبرهای آلمان برای نابودسازی یهودی ها وجود ندارد. و هیچ سندی یا برگه ای در رابطه با گزارش کشتار یهودی ها توسط آلمان ها در مدرک های بدست آمده از آلمان ها پس از سقوط وجود نداشته. و هیچ گونه مدارک بودجه و حسابداری در رابطه با کشتار یهودی ها نیز یافت نشد. (در واقع هیچ گاه چنین سندهایی وجود نداشته، چون چنین اتفاق هایی هیچ گاه روی نداد.)

۲- تجهیزات صنعتی و سوخت کافی برای سوزاندن اجساد تعداد قربانی های مورد ادعای داستان هولوکاست، در تمام منطقه های تحت کنترل آلمان نازی وجود نداشته. و کوره هایی که در داستان ساختگی هولوکاست به عنوان کوره های آدم سوزی یاد شده در واقع کوره های جسد سوزی (برای جلوگیری از پخش شدن بیماری های واگیردار موجود در اجساد) بوده، و همچنین ظرفیت و تعداد این کوره ها بسیار کمتر از میزانی بوده که بتواند شامل رقم های ساختگی مدعی های هولوکاست از تعداد افراد بیان شده را در بر بگیرد.



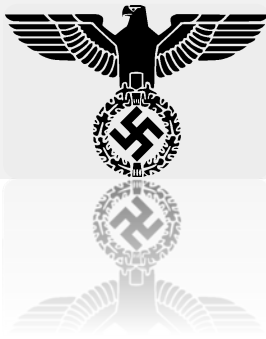
۳-آمارهای مربوط به قبل و بعد از جنگ جهانی دوم در مورد تعداد یهودی ها نشان می دهد، که سیصد هزار تا یکونیم میلیون یهودی در طول جنگ از میان رفتند، که تعدادی از کشته شده های این آمار نیز مربوط به سربازهای یهودی بوده که در جبهه های جنگ کشته شدند.

۴-به مرور زمان داستان سازهای هولوکاست به تناقض افتاده، و مواردی از شیوه کشتارهای مورد ادعای داستان سازهای هولوکاست در گذشته را که پس از گذشت زمان به طور کامل ساختگی و بی مدرک بودنش اثبات شده را مدعی های بعدی نقض کردند. به مانند مرگ به وسیله تخلیه هوا از اتاق، کشتار در اتاق های بخار سوزان، کشتار با جریان برق، مرگ با آهک و مسموم سازی خون.

۵-داستان ساختگی هولوکاست و داستان های ساختگی مربوط به آن پس از جنگ ساخته شد به طوری که اردوگاه های یاد شده در افسانه هولوکاست، نزدیک به منطقه های سکونت مردم عادی بوده و با وجود فعالیت سرویسهای اطلاعاتی متفقین، تا پیش از پایان جنگ، هیچ منبع رسمی و یا سازمان بین لمللی و در هیچ یک از کشورهای دشمن آلمان نازی، ادعایی مبنی بر کشتار گسترده یهودی ها نکرده اند.

۶-از تعدادی از روش های ساختگی، مورد ادعای داستان سازهای هولوکاست مدرکی در دادگاه ها موجود نیست. به عنوان مثال کامیون های دارای اتاق گاز. و تصاویری که در این مورد، مورد نظر داستان سازهای هولوکاست بوده ساختگی و در حالت عملی کارکرد مورد ادعای آنها را نداشته و وجود هزاران کامیون از این نوع که مورد نظر داستان سازهای هولوکاست بوده از نظر عملی و در آن زمان غیر ممکن بوده.

۷-نبودن هیچ منبع یا مدرک مشخصی در مورد رقم های تعداد کشته شده ها، به طوری که منابع مختلف میزان کشته های یک محل مشخص را هم بسیار متفاوت بیان می کنند و این عدد به شکل سلیقه ای بیان شده و توافق کاملی بر سر عدد های آن و درستی عدد های بیان شده وجود نداشته. که این خود نشانی از ساختگی بودن هولوکاست و تعداد قربانی



های آن بوده. به عنوان مثال برای اردوگاه آشویتس از حدود ۲۵۰ هزار این ارقام شروع و تا چند میلیون هم بیان شده.

۸- در دادگاه نمایشی نورنبرگ از ادعای وجود اتاق های گاز در همه اردوگاه های مورد نظر داستان سازهای هولوکاست بیان شده بود. اما امروزه مشخص شده تعدادی از این اردوگاه ها هیچ اتاق گازی ندارند و در تعدادی از اردوگاهها هم اتاق های گاز آن پس از پایان جنگ ساخته یا در واقع طراحی شده برای فریب افکار عمومی و تبلیغات.

۹- نشانه ای از گاز سیانور در دیوار های اتاقهایی که گفته می شود برای کشتار یهودی ها استفاده میشده پیدا نشد.

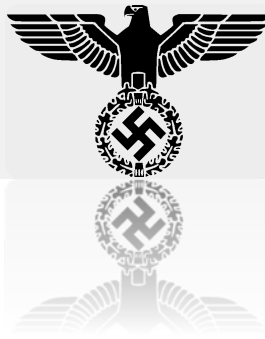
۱۰- داستان سازهای هولوکاست در شرایطی به نسل کشی یهودیان اشاره می کنند که طبق اسناد موجود نشان داده می شود که زندانی های یهودی و غیر یهودی، در زمان نازی ها مورد مداوا قرار گرفته و جراحی هم میشدند.

۱۱- مقرون به صرفه نبودن گاز سیانور (سیکلون ب) برای کشتار، و رد شدن ادعای استفاده از این نوع گاز توسط عده ای از محقق ها در بازدید از این مکان ها.

۱۲- پژوهش گرانی به مانند دیوید ایروینگ انگلیسی وجود اتاق گاز را و یا کشته شدن کسی در آن را رد کرده و آن را داستانی ساختگی بیان کردند.

و در موارد دیگر می توان به خاطره های چرچیل و آیزنهاور در مورد زمان جنگ اشاره کرد، که در آنها اشاره ای به وجود اتاق های گاز در زمان جنگ نشده.

علت ساخته شدن چند کوره جسد سوزی توسط آلمان ها به علت بیماری باکتریایی تیفوس بوده که برای جلوگیری از شیوع آن، جسد های مردگان را در این کوره ها می سوزاندند و وجود اجساد بسیار لاغر مردگان در تصویرهای پس از جنگ از اردوگاه ها نیز خود شاهدی بر همین ماجرا بوده.

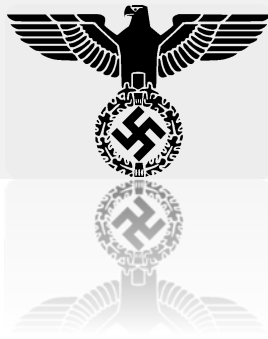


بسیاری از شهادت‌های بایگانی شده در مورد هولوکاست فاقد اعتبار بوده و شرایط لازم برای پذیرفته شدن را ندارند.

دادگاه نمایشی نورنبرگ، خود را برای قواعد فنی ارایه مدرک مقید نمی دانسته و هر مدرکی قابل پذیرش بوده. و به بیان عده ای از محاکمه کنندگان نورنبرگ که نظر خود را در مورد دادگاه بیان کردند، بسیاری از مدارک ارایه شده در دادگاه به شکل سلیقه ای گلچین شده بودند. و دادگاه نورنبرگ در واقع فقط یک شکلی از یک فرایند قضایی را داشته و هدف اصلی آن سیاسی بوده است.

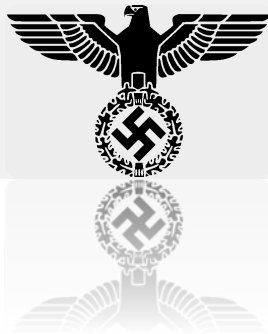
افسانه صابون سازی از چربی اجساد، به نظر، توسط خود نازی‌ها برای ترساندن زندانی‌های یهودی بیان می شده، که پس از آن به عنوان ادعایی از یهودی‌ها بیان شده که به مانند دیگر ادعاهای آنها اعتبار و مدرک کافی را نداشت.

و همچنین داستان سازهای یهودی، در صورتی آلمان نازی را ضد یهود بیان می کنند و ادعا می کنند که یهودی‌ها توسط نازی‌ها کشته می شدند که با نگاهی به تاریخ قبل از شروع جنگ جهانی دوم، متوجه می شویم که آلمان‌های نازی نه تنها یهودی‌ها را نمی کشتند و اموال آن‌ها را غارت نمی کردند، بلکه شرایط لازم را برای خروج آنها از آلمان مهیا می کردند و بسیاری از یهودی‌ها در زمان قبل از شروع جنگ جهانی دوم از آلمان خارج شدند، که بیشترین خروج آنها مربوط بوده به قراردادی که آلمان نازی با سازمان یهودی‌های آلمان بسته بود که طبق آن قرارداد یهودی‌ها از آلمان خارج و به منطقه شرق مدیترانه ارسال می شدند و دارایی‌های آنها نیز توسط آلمان نازی برای آنها ارسال می‌شد. ولی مدتی پیش از شروع جنگ این انتقال‌ها متوقف شده و یهودی‌ها را به جای ارسال به خارج از کشور به اردوگاه‌ها انتقال می دادند. که پس از گذشت چند سال از جنگ و کم شدن منابع آلمانی‌ها، میزان رسیدگی به اردوگاه‌ها نیز کاهش یافته و در آن شرایط با شیوع بیماری‌ها و کم بودن مواد غذایی، آلمانی‌ها نتوانستند شرایط مناسبی را برای افراد حاضر در اردوگاه‌ها که هم یهودی و هم غیر یهودی بودند مهیا کنند. و همچنین بر خلاف ضد یهود خواندن آلمان نازی، در ارتش



آلمان نیز تعداد زیادی یهودی حضور داشت که بعضی از آنها نیز مقام‌های بسیار بالایی داشتند.

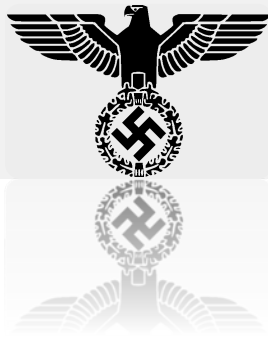




یادشان گرامی باد آنها که شرافت را در وفاداری دیدند و برای همیشه در تاریخ ماندگار شدند.
اگر دوست داشتن یک سیب بود ، از آن گازی بر ندار ، آنچه سیب را همیشه ماندگار میکند
وفاداریه توست.

نویسنده : 1394.01 - 2015 april - hamid ra 86





به نام مردی که می خواست داستان نویس شود ،

اگر میخواست زیباترین افسانه تاریخ را بنویسد ،

اینگونه آغاز میکرد:

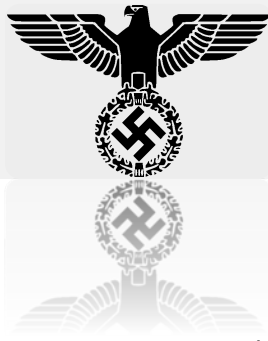
به نام نازی ، افسانه ای که به واقعیت پیوست

و در مقدمه مینوشت:

«در تاریخ موارد نادری وجود دارد که در آن یک ملت شجاع در ستیز برای زندگی خویش با امتحان هایی هولناک مواجه میشود، همچنانکه ملت آلمان امروزه (آخرین هفته های جنگ جهانی دوم) در چنین جنگی گرفتار است. نکبت نتیجه ای است که تمام ما را خواهد گرفت.

هرگز پایانی بر این مصیبت نیست. ترس و شکنجه روحی [ملت آلمان] نیازی به توصیف موردهای آن ندارد. ما طاقت فرجامی سهمگین را داریم زیرا ما برای خوبیها جنگیدیم و به خاطر تحمل شجاعانه جنگی مان برای رسیدن به عظمت، [آیندگان] از ما نام خواهند برد.»

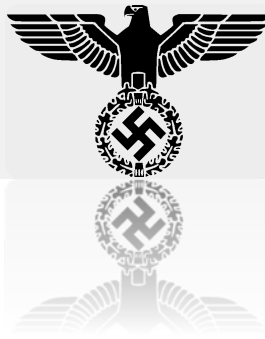
نوشته های یوزف گوبلز در آخرین هفته های جنگ جهانی دوم



یوزف گوبلز ، وفادارترین نابغه تاریخ



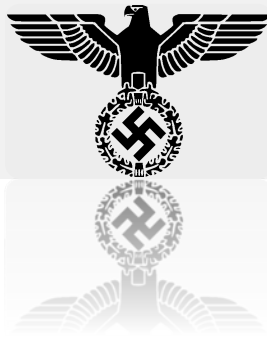
یوزف گوبلز



-برگه های تاریخ را ورق می‌زدم همه چیز در آن جریان دارد ، از نیکی و پلیدی گرفته تا شجاعت و حماقت ... چه قدر دردناک است وقتی از زیبایی هایی میخوانی که می میرند در جایی که پلیدی ریشه میدواند ، چرخه ای که میچرخد و تکرار میشود درجایی که پلیدی چرخه را در بر گرفت ، به مانند علف های هرزی که زندگی را مکید و ریشه ها را خشک کرد ، به راستی چیست که تاریخ را رقم میزند. نمی دانم شاید من در اشتباهم و آنچه من پلیدی میپندارم ، برای دیگران حامل زیبایی و زندگی باشد. بهتر است حواسم را جمع کنم که نکند نیرنگ های تاریخی من را هم با خود همراه کند ، نیرنگهایی که در غالب شعار هایی زیبا و فریبنده می آیند و تو را با خود همراه میکنند و وقتی که با او شدی تازه هیچ میشوی.

شعارهایی از باورهای جهان میهنی که دسته دسته و گروه گروه انسان ها را با خود همراه میکنند و به این سو و آن سو میکشانند. وقتی وعده های پوچ ، گمراهان را در هم پیمانیه خود دید ، ویرانی شکل گرفت ، یکی را با شعار برابری ، یکی را با شعار برادری و دیگری را با وعده هایی از دنیایی خیالی در ماورا .

دسته ها جمع شدند و گروه شکل گرفت ، گروه ها در زمان قبیله شدند ، سلاح شد زبان قبیله و وعده های پوچ شد آرمان قبیله. و زمین به لرزه در آمد وقتی که قبیله ها حرکت کردند و در این زمان بود که شهر ها سقوط کردند و تمدن ها در هم فرو ریختند. این هست داسستانی تکراری از دوران ها که پیوسته تکرار شد. و این عقاید بار دیگر شکل گرفت ، وقتی که همه از برابری گفتند ، پرچم های سرخ بالا رفت و وعده های دروغین در قالب داس و چکش بر آن نقش بست ، آیا باز هم می بایست گریست ، این بار دیگر قرار بود عقاید جهان میهنی کدام شهر ها را به ویرانی بکشاند ، کدام تمدن ها را نابود و کدام انسان ها را از انسان بودن تهی و بیزار گردانند. وای بر ما که بر این چرخه ویرانی پیوسته دامن زده ایم و خواهیم زد. عقاید ویرانگر جهان میهنی اینبار قرار بود به قلب اروپا بتازند ، به جایی که دیگر عقیده ی جهان میهنی ، صدها سال قبل، از شرق و جنوب بر آن تاخته بود اما ناکام مانده بود.

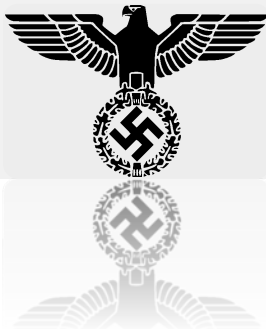


هدف قلب اروپا بود، سرزمین زنها و مردهای با اراده ، سرزمینی که به بزرگی و شگفتی های یک تمدن رسیده بود و به این سادگی فرو ریختی نبود ، کمونیسم با عقاید ویرانگر جهان میهنی اش نباید وارد اروپا میشد ، آینده اروپا در خطر بود.

و اینجا جایی بود که انسان های با اراده ماندند و عقب نرفتند ، چون میدانستند که پیروزیه کمونیسم (عقاید جهان میهنی)، یعنی مرگ اروپا برای آیندگان. پس انسان های با اراده ایستادند در زمانی که هدف ها گم شده بود برای همه آنهایی که از شرق و غرب بر آلمان نازی تاختند.



رودلف هس آدولف هیتلر یوزف گوبلز



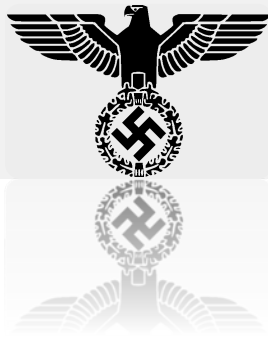
آخرین تمدن در حال فرو ریختن بود و آخرین امیدها از باورهایی برای زندگی بهتر برای انسان ها ، داشت فرو میریخت. تمدنی با باور هایی که حرف هایش قبل از آنکه بخواهد شعار شود ، عملی میشد. تمدنی با باور هایی که زندگی را زیباتر و مردم را شادتر میکرد .

اما افسوس که چرخ گردون بار دیگر در جهت نابودیه زیبایی و زندگی قدم بر میداشت. سقوط نزدیک بود ، امیدها دیگر از میان رفته بود ، آخرین تمدن داشت فرو میریخت و صدای قدم های ویرانگر دشمن دیگر قابل شنیدن بود.

اما آدولف هیتلر قصد عقب کشیدن نداشت، همانند کاپیتانی که کشتیش در امواج خروشان و وحشی احاطه شده بود و در حال غرق شدن بود ، اما کاپیتان میدانست لحظه ای عقب کشیدن ، یعنی پشت کردن به همه آنچه که او و خدمه اش تا آنجا برایش کار کرده و عرق ریخته بودند.

آدولف هیتلر میدانست عقب نشینی ، یعنی پشت کردن به همه زنها و مردهای با اراده ای که برای آزادی و آزادگی و برای ساختن یک آلمان زیبا و یک باور زیبا (ناسیونالیسم سوسیالیسم) سالها رنج کشیده و تلاش کرده بودند و اما حالا دیگر خیلی هایشان در این راه جان داده بودند . پس آدولف هیتلر ماند و همراه با آخرین تمدن برای همیشه جاودانه شد.

وقتی صحبت از تمدن میشود ، همیشه نام فرمانده هایی را میبینیم که در گذر تاریخ ، در جایی که میدانستند ماندنشان یعنی نابودی ، اما می ماندند تا نشان دهند که تمدن های بزرگ در قالب انسان های بزرگی شکل میگیرد که نابودیه تمدن را نابودیه خود میبینند ، پس تا آخرین زمان می ایستادند در حالی که می توانستند به همه چیز پشت کرده و بگریزند. از بزرگترین این انسان ها در تاریخ ، میتوان آریوبرزن از تمدن هخامنشی و لیونیداس از تمدن یونان باستان را نام برد که در بدترین شرایط ، ایستادند و برای همیشه جاودانه شدند. در این مقاله سعی داشته سومین انسان با اراده از این گونه فرمانده ها را معرفی کنم که او هم تا آخرین لحظه ماند و برای همیشه جاودانه شد.



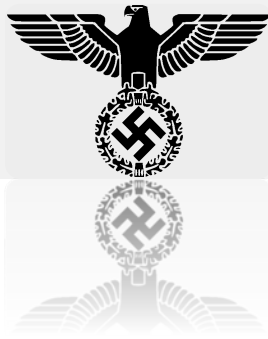
یادبود هایی از تمدن های خاموش شده آریو برزن - گوپلز - لیونیداس

یوزف گوپلز از آخرین تمدن (تمدن آلمان نازی).

صدای گلوله هنوز در گوش هایش تنین انداز بود ، گلوله ای که پایان یک تمدن را رقم زد. فضای راز آلود آن لحظه برایش فراموش شدنی نبود وقتی که برای آخرین بار آدولف هیتلر و او براون را در حال رفتن به اتاق میدید.

و زمانی بعد صدای گلوله تمام فضای پایگاه زیر زمینی را در بر گرفت ، صدایی که با هر صدای دیگری که تا به آن زمان شنیده بود فرق داشت.

پیشوای ناسیونالیسم ها به زندگی بدرود گفته بود. لحظه هایی بسیار سخت. یوزف گوپلز وقتی که اینگونه تصاویر و خاطره های گذشته را در ذهنش مرور میکرد در حال خارج

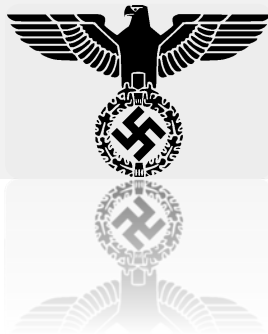


شدن از پایگاه زیر زمینی بود، همه تلاش های او برای توقف جنگ و باقی ماندن نازی ، ناکام مانده بود ، نه کمونیست های شرقی و نه امپریالیست های غربی حاضر به باقی ماندن آلمان و پایان جنگ نبودند ، با اینکه آدولف هیتلر دیگر زنده نبود ، اما آنها باز هم خواهان ادامه جنگ و تسلیم بی قید و شرط آلمان نازی بودند.

و اینجا جایی بود که معلوم میشد ، آنها خواهان نابودیه کامل باور ناسیونالیسم سوسیالیسم بودند ، وگرنه کنار رفتن فرمانده های نازی برای آنها فقط یک بهانه بود.

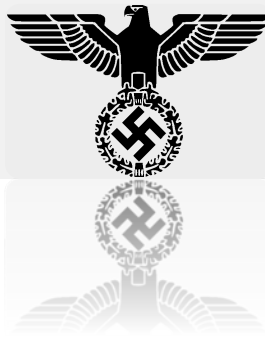
صدای توپهایی که به اطراف برخورد میکرد همه فضا را پر کرده بود و این آخرین قدم های یوزف گوبلز به همراه همسرش ماگدا بود.





یوزف و ماگدا

همه چیز دیگر تمام شده بود ، پس آنها هم دیگر باید بدرود میگفتند چرا که میدانستند در دنیای بدونه ناسیونالیسم سوسیالیسم ، دیگر جایی برای زندگی کردن نیست. و در این جا بود که خاطرهای گذشته در لحظه لحظه های ذهن یوزف گوبلز نقش می بست. سال 1897 بود و خانواده گوبلز منتظر عضو جدید خانواده بودند ، کودکی دیگر قرار بود چشم هایش را به دنیا باز کند و ماریان الدنهایس(مادر یوزف) روزها را با فکر کردن به کودکی میگذراند که داشت در وجودش شکل میگرفت ، روزهای اکتبر در حال گذر بودند و سرنوشت بار دیگر در



حال رقم خوردن ، تا اینکه روز ۲۹ اکتبر رسید ، روزی که پاول یوزف گوبلز به دنیا آمد. حالا دیگر عضو جدید خانواده گوبلز پا به دنیا گذاشت ، دنیایی زشت و زیبا ، دنیایی که یوزف در آن نقشی بزرگ را باید بازی میکرد ، نقش مردی که برای مهر ، آزادی و شادی مردم آلمان باید میجنگید.

آیا فردریش گوبلز (پدر یوزف) وقتی که کودک خود را در آغوش میگرفت میتوانست به این فکر کند که روزی فرزندش از بزرگترین تاریخ سازها خواهد بود. یوزف در یک خانواده کاتولیک همراه برادران و خواهرانش رشد کرد با نام های

هانس ۱۸۹۳-۱۹۴۷

کنراد ۱۸۹۵-۱۹۴۹

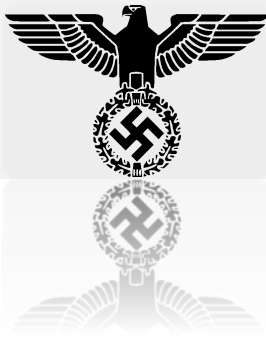
الیزابت ۱۹۰۱-۱۹۰۵

ماریا ۱۹۱۰-۱۹۴۹

خانواده گوبلز در شهر ریت یکی از مناطق صنعتی شهر منشن گلاباخ و در جایی که طبقه کارگری فاکتورهای زندگیه یوزف را شکل میداد زندگی میکردند. اتفاقی در دوران کودکی یوزف سبب شکل گرفتن آینده او شد.

ناراحتی که یوزف از ناحیه پا پیدا کرده بود ، دیگر اجازه تحرک زیادی به یوزف نمیداد. اما یوزف سرسختانه مقاومت میکرد و شاید همین ناراحتی و مقاومت او بوده که یوزف را در راه رسیدن به هدفی در آینده ، مقاوم تر از هر زمانی کرده بود .

زندگی جریان عادی خود را داشت که ناگهان بوی اختلاف ها فضا را پر کرد ، اتفاق هایی در اروپا داشت رقم میخورد که بار دیگر داشت این قاره را به سمت جنگ میکشاند ، آیا باز هم قرار بود بوی باروت فضای اروپا را پر کند.



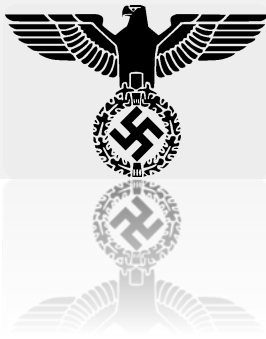
صدای اختلاف ها روز به روز داشت بلند و بلندتر میشد. امپراتوری ها دیگر تحمل یکدیگر را نداشتند ، رقابت برای منابع همه را به جان هم انداخته بود تا جایی که یک ترور ، بهانه ای شد برای تصفیه حساب در اروپا.

شیپور جنگ نواخته شد و سلاح ها آماده برای جنگ. شاید هیچ کس فکرش را نمیکرد که یک اختلاف در اروپا ، آتش جنگی را روشن کند که نه تنها اروپا که دنیایی را وارد نبرد کند. جنگ فضای حاکم بر محیط شده بود و در این زمان بود که یوزف هم قدم بر داشت تا به صف هم زمانش بپیوندد در جایی که دشمن ، سرزمین پدریش را تهدید میکرد.

اما همان اتفاق کودکی ، اثر خود را در اینجا نشان داد و یوزف به خاطر ناراحتی که در پایش ایجاد شده بود ، نتوانست مجوز لازم برای حضور در جبهه را بگیرد. اینکه یوزف در آن لحظه چه حسی را داشت تجربه میکرد را نمی توان درک کرد ؛ اما حسی دردناک بود که او را از آنچه که برایش نقشی آرمانی داشت دور می کرد ، اما یوزف نمی دانست که در آینده قرار است همراه با ناسیونال سوسیالیست ها آرمانی را شکل بدهد ، به بزرگی تمام تاریخ.

اراده یوزف گویز بزرگتر از آن بود که به این راحتی کنار بکشد ، پس یوزف بعد از این جریان به تحصیلاتش در زمینه های فلسفه ، تاریخ و ادبیات ادامه داد و به خاطر نبوغ و استعدادی که داشت توانست خیلی زود و در سن پایین مدرک دکترایش را از دانشگاه هایدلبرگ بگیرد. و سپس به روزنامه نگاری و کار در بانک مشغول شد ، در زمانی که نا امیدی سرزمین آلمان را در بر گرفته بود.

در زمانی که سربازها در جبهه ها میجنگیدند ، ناگهان مشکل های داخلی در آلمان آشکار شد که حاصل تبلیغ های عده ای با باورهایی جهان میهنی بود که همانند بیماریه طاعون کم کم سرزمین را در بر گرفت و سبب چند دستگی در میان مردم شد و نظم در سرزمین انسان های منظم ، جای خود را به بی نظمی داده بود و حمایت از جبهه جنگ کاسته شده بود.



و اینجا جایی بود که دیگر ادامه جنگ معنایی نداشت ، جز افزایش در میزان کشته ها و زخمی ها. پس آلمان کنار کشید در حالی که میتوانست پیروز باشد ، دشمنان آلمان که خود را در این شرایط پیروز تصور کردند ، آلمانی که جریان جنگ را متوقف کرده بود را به عنوان مقصر معرفی کردند ، به گونه ای که انگار خود آنها هیچ تقصیری نداشتند.

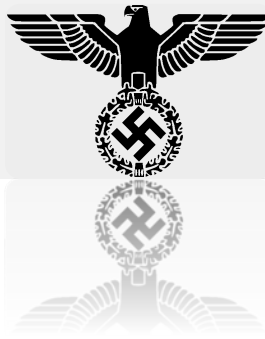
سفره ای پهن شده بود و متفق ها دور هم جمع شده بودند و پیکره رنجور مردم زجر کشیده آلمان را با پنجه هایشان میدردند و هر که هر چه میتوانست میگرفت ، یکی خاک سرزمین آلمان را ، دیگری سلاح ها را و ...

غارتگری ها ادامه داشت و در آخر آلمان را به عنوان مقصر در شروع جنگ معرفی کردند و محکوم به پرداخت غرامت. متفق ها می خواستند کمر آلمان را بشکنند و چنان بلایی بر سر مردم آلمان بیاوردند که دیگر این سرزمین نتواند از جایش برخیزد.

و ورسای (محل گرد آمدن متفق ها برای تقسیم غنایم) نامی بود که یاد آور غم ، اندوه و زجر برای مردم آلمان شد .

در حالی که غم ، اندوه و آینده ی تاریک فضای زندگی مردم آلمان را در بر گرفته بود ، عده ای را به فکر فرو برد که عامل این فلاکت چیست؟؟ چه عاملی اتحاد مردم آلمان را به هم زده بود؟؟ چه کسانی داشتند این جریان ها را کنترل میکردند و چه کسانی داشتند از این جریان ها سود میبردند؟؟

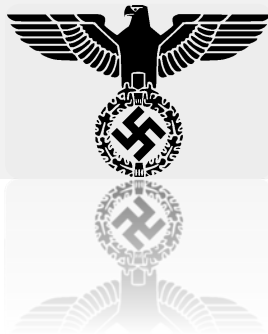
ریشه عقاید جهان میهنیه حاصل در آن زمان را میشد در ریشه های یهود پیدا کرد ، عده ای هم از این جریان ها و اختلاف ها به ثروت گرایی میپرداختند که باز هم بیشتر به ریشه های یهود نزدیکتر میشدند. حال باید پرسید که آیا باید یهود را عامل فلاکت آلمان دید یا خود مردم آلمان را که به سادگی فریب این نیرنگ ها و شعارهای جهان میهنیه ساخته یهودی ها را خورده بودند و چنین آینده ای را برای خود پدید آورده بودند.



در همین زمان بود که با پایان جنگ جهانی اول ، جنگی در داخل شکل گرفت ، میان عقاید جهان میهنی و افرادی که تمایل به ملی گرایی داشتند.

چند دستگی ها ، اختلاف ها و درگیری ها رو به افزایش بود ، هر کسی سعی در مقصر خواندن دیگری داشت و خود را نجات دهنده آلمان معرفی میکرد و طبق معمول شعار های جهان میهنی ها که سرشار از نیرنگ و فریب ، اما با ظاهری بسیار زیبا بود ، موفق تر عمل می کرد و قدرت این دسته از افراد به مرور بیشتر میشد.

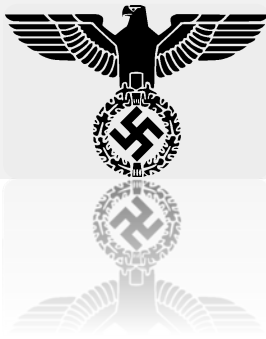
اما آنها که علاقه مند به تاریخ بوده و تاریخ را میدانستند ، هیچ آینده روشنی را در حمایت از این جهان میهنی ها نمی دیدند و می توانستند درک کنند که این جهان میهن ها نمی توانند هیچ سعادت برای آینده سرزمین و مردم آلمان داشته باشند، که از این دسته افراد، که در آینده بزرگترین ناسیونال سوسیالیست ها شدند ، میتوان به آدولف هیتلر و یوزف گوبلز اشاره کرد.



آدولف هیتلر و یوزف گوبلز

یوزف فردی باهوش و عمیق بود. انسانی که به راحتی یک باور را نمی پذیرفت و در راستای آن بی دلیل قدم بر نمی داشت. روزها میگذشتند و شرایط برای مردم آلمان سخت و سخت تر میشد. در چنین شرایط دردناکی به همانند هر جامعه جانداریه دیگری، همه به دنبال مقصر بودند. یکی سیستم حکومتی را ، یکی دخالت دیگر کشورها ، یکی مردم را و دیگری خود را. جنگ و نبردهای داخلی بالا گرفته بود ، هر اتفاقی میتوانست در چنین شرایط حساسی آینده یک ملت، نژاد و سرزمین را در قلب اروپا رقم بزند.

سرزمینه قدیمی در قلب اروپا در نزدیک ترین شرایط به نابودی قرار داشت و این همان چیزی بود که خیلی از سودجویان داخلی و خارجی به دنبال آن بودند.



اما نه ، صدایی بلند شده بود ، صدایی متفاوت از دیگران ، صدایی که یوزف نمی توانست از کنار آن بی تفاوت رد شود.

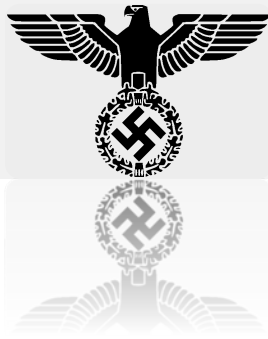
این صدا متفاوت از دیگر صداها بود ، صدایی واقعی و بلند از قلب پیکر کارگران آلمان ، و اما متفاوت از دیگر صداها جهان میهنی که داشتند آلمان را به سمت نابودی و ویرانیه بیشتر می کشاندند ، این صدا برای یوزف گوبلز بلندتر از هر صدایی دیگر بود و یوزف که اتحاد سوسیال ها را راهی در نجات موقت آلمان در آن زمان می دید ، به این می اندیشید که شاید با همراه شدن با این صدا بتواند روزی سوسیال ها را به هم نزدیک تر کند.

یوزف انسانی باهوش و عاقل بود و می دانست (که اگر ندایی واقعی از قلب سرزمینی قدیمی که در حال نابودی بود ، بلند شده باشد و درخواست نجات داشته باشد) همین ندا بود. یوزف جذب این ندا شده بود و وقتی که به خود آمد ، خود را در یک حزب میدید ، حزبی در جهت نجات سرزمین پدری.

یوزف گوبلز در حدود سالهای ۲۳-۱۹۲۲ وارد حزب شد ، و توانایی های بالای او موجب رشد سریع او در حزب شده و به مرور در آینده تبدیل به یکی از کلیدی ترین اعضای حزب نازی و یکی از نزدیک ترین و وفادارترین افراد به آدولف هیتلر گردید.

در روزهایی که درگیری های داخلی بالا گرفته بود، حزب نازی را ناچار به گرفتن یک تصمیم بزرگ کرد ، تصمیمی که افراد بسیار بزرگی همانند اریش لودن درف (1865-1937 یکی از بزرگترین فرمانده های آلمان در جنگ جهانی اول ، یک ملی گرای بزرگ که میدانست مارکسیست ها و جمهوری خواهان در معاهده ورسای به ارتش آلمان خیانت کردند) و آدولف هیتلر در راستای آن قدم بزرگ برداشتند.

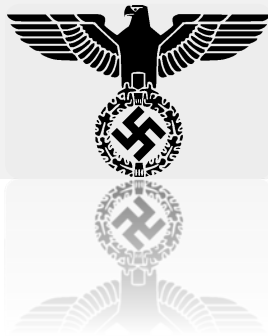
آن اتفاق مهم، به کودتای آبخو فروشی (که در تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۲۳ اتفاق افتاد) معروف شد. کودتایی که شکست خورد ، اما تبدیل شد به زمینه ای برای پیروزی های بزرگ در آینده حزب نازی.



شرکت کننده ها در حرکتی که با نام کودتای آبخو فروشی در یادها ماند

به موجب آن کودتا تعدادی از مقام های بلند پایه حزب نازی به ویژه آدولف هیتلر دستگیر شدند و حزب نازی غیر قانونی اعلام شد ، اما به علت نبوغ آدولف هیتلر و حمایت دوست داران ناسیونال ، بعد از گذشت مدتی فعالیت حزب دوباره از سر گرفته شد و یوزف به فعالیت خود در حزب به عنوان دستیار جورج اشتراسر ادامه داد.

در جایی که یوزف بین مقدم بودن فعالیت های ناسیونالی یا سوسیالیستی باید تصمیم بزرگی میگرفت. آیا حزب نازی باید سوسیال را محور آینده خود قرار میداد یا ناسیونال را و در همین زمان بود که بحث های حزبی بالا گرفت و اینجا جایی بود که به باور آدولف هیتلر فعالیت با معیار سوسیالیستی که اشتراسر بر آن پافشاری میکرد ، بسیار به سیاست



کمونیست ها نزدیک شده بود و از نظر آدولف هیتلر این روش می توانست حزب نازی را هر چه بیشتر به سوی بلشویسم بکشاند.

به باور آدولف هیتلر آینده نباید متعلق به عده ای خاص باشد و این زمین است که نقش آینده سازی را برای ملت آلمان خواهد داشت و در این زمین ملت آلمان باید وجود پیدا کند .

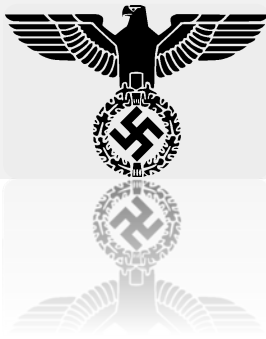
و اما یوزف که تا پیش از آن از فعالیت حزب بر معیار سوسیالیستی حمایت میکرد ، اکنون به همانند اینکه از خوابی عمیق بیدار شده باشد او را به واقعیت ناسیونالی (که آدولف هیتلر از آن به عنوان راه نجات و آینده ملت آلمان یاد میکرد) جذب کرد.

او دیگر اکنون میدانست که فعالیت بر محور سوسیالیسم یک دیدگاه جهان میهنی ایجاد خواهد کرد به همانند هر دیدگاه جهان میهنی دیگر که تاریخ را به لرزه ، سرزمین ها را به غارت و نیستی و سازمان قومی ، نژادی را به نابودی خواهد کشاند.

در جایی که گوبلز نوشت:

«من احساس میکنم ویران شده ام. اندازه هیتلر چه مقدار است؟؟»
«مدت زیادی طول نکشید که من به هیتلر ایمان آوردم. وحشتناک است. پشتیبانی من در درون حزب از هیتلر از این پس در راه او خواهد بود.»

حال دیگر یوزف گوبلز نه تنها یک نابغه ، که دیگر یک نازی نابغه با معیار ناسیونال بود ، آدولف هیتلر به این موضوع پی برد و همین موجب نزدیکی یوزف به هیتلر شد .



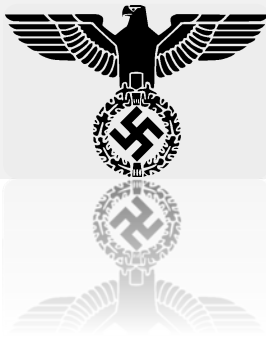
و گوبلز نوشت:

**«من دوستدار او هستم. ذهن او فرای هر چیزی است. یک چنین ذهن درخشانی
میتواند رهبر من باشد. من در برابر بزرگترین فرد تعظیم میکنم ، یک نابغه سیاسی.»**

اکنون دیگر یک نابغه پا به میدان گذاشته بود ، نابغه ای که توانایی های خود را در راه حزب به جریان گذاشته بود ، او خوب سخن میگفت و می دانست که چه باید بگوید. یوزف اکنون داشت خود را در نقش پرچم داری در میدان نبرد نشان میداد که ، بالا بودن پرچمش روحیه سرباز ها را حفظ و با رقص پرچم در میدان نبرد شکوه و امید را به خودی ها و ترس را در دشمن ایجاد میکرد.

نابغه ی وفادار اکنون از طرف آدولف هیتلر به عنوان نماینده حزب در سال ۱۹۳۶ پا به برلین گذاشت. برلین را در آن زمان میشد یک پایگاه قدرتمند برای کمونیست ها دانست ، اما گوبلز میدانست که پا به میدانی بزرگ گذاشته ، میدان نبردی که قدرت در دست حریف بود. حالا دیگر زمان آن رسیده بود تا یوزف قدرت خود را به نمایش بگذارد. حزب های چپ باید به چالش کشیده میشدند ، قدرت نمایی در مقاله نویسی و رویانیدن واقعیت هایی که در سایه شعارهای جهان میهنی ها از دید مردم پنهان مانده بود قسمتی از نبوغ یوزف بود.

چپ ها که نمی توانستند قدرت گرفتن ناسیونال ها را تحمل کنند ، به مقابله پرداختند و حالا دیگر این نزاع های خیابانی بود که میتوانست در نتیجه نبرد تعیین کننده باشد. و یوزف گوبلز به همانند یک پرچم دار در میان نبرد ، به ناسیونال ها امید و سعی در اثر گذاری بر محیط اطراف و مردم داشت.



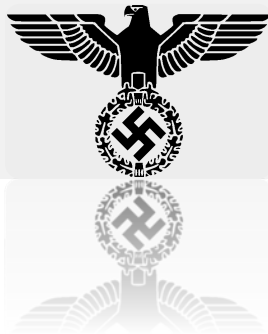
وقتی میگفت سرود هورست وسل(یکی از اعضای SA که در خانه اش توسط فردی از دشمنان سیاسی کشته شد) را بخوانید هر گاه که یکی از شما در راه هدف به زمین افتاد و دیگر برخواست تا این نمادی باشد برای اتحاد به همانند هورست وسل که دیگر نماد یک قهرمان شده بود.

تبلیغات تبدیل به عامل مهمی در مبارزه شده بود ، یا در واقع باید گفت تبلیغات دیگر همه چیز شده بود وقتی که دشمن بر روی ضعف های سیاسی و اجتماعی مانور میداد و ذهن ها را با شعار های جهان میهنی داشت تسخیر میکرد ، به همانند طاعون که کم کم همه را در بر میگرفت.

در جایی که یوزف گوبلز می گفت:

«هدف از تبلیغات افزایش آگاهی نیست بلکه هدف از تبلیغات بدست آوردن موفقیت است.»

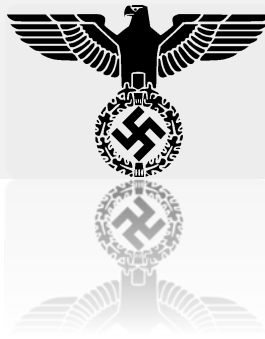
توانایی های گوبلز در فن سخنرانی او را تبدیل به دومین سخنران حزب بعد از آدولف هیتلر کرد. انتخابات سال ۱۹۲۹ در راه بود و در مبارزه ای بزرگ برای پیروزی در یک رقابت سخت ، حزب نازی موفق شده بود ۱۰ نماینده را به رایشتاگ بفرستد که یکی از آنها یوزف گوبلز بود.



یوزف گوبلز

سال ۱۹۲۹ همراه بود با سال سقوط اقتصادی و گرایش های مردمی به چپ ها و نازی ها به عنوان نجات دهندگان خود که افزایش می یافت.

میزان این گرایش های مردمی در مناطق و شهر های مختلف متفاوت بود. بار دیگر اختلاف نظر هایی در حزب ایجاد شد ، زمانی که با بحران های اقتصادی گرایش مردم به چپ های سوسیال و کمونیست افزایش می یافت.

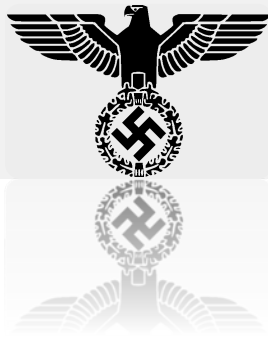


اینبار نوبت اتو اشتراسر (برادر جورج اشتراسر) بود که این بار خواهان همکاری های موقت با چپگراها بود با چنین استدلالی که با افزایش مشکل های اقتصادی ، شعار های جهان میهنی چپ ها نفوذ بسیار گسترده ای در میان کارگران بیکار داشته ، و حزب نازی میتواند با همکاری موقت با چپ ها به شکل بهتری به مقابله با جامعه سرمایه داری با معیار مالکیت پردازد. اما آدولف هیتلر بار دیگر با همکاری با جهان میهنی های کمونیست مخالفت کرد. آدولف هیتلر دیگر اکنون میدانست که افزایش عقیده های جهان میهنی در میان کارگران بیکار به علت ضعف های اقتصادی آنها و بهره برداری سوسیال ها و کمونیست ها از این ضعف موجود در جامعه برای فریب آنها بوده ، و او می دانست که شعار های جهان میهنی در طول تاریخ بیشترین اثر را بر روی آدم ها و جامعه های ضعیف داشته ، ضعیف هایی که نه تاریخ می دانستند و نه توانایی فهم واقعیت ها را و چنین قبیله ها یا سرزمین هایی که درگیر عقاید جهان میهنی در تاریخ شده بودند ، جز نابودی ، ویرانی تاریخ سرزمین ، مردم و آیندگان سرزمین خود و دیگر سرزمین ها ، چیزی نخواهند داشت ، پس آدولف هیتلر آینده حزب را بیشتر در کارگران ، طبقه متوسط و کشاورزها میدید که نتیجه انتخابات گذشته نشان از میل و گرایش بیشتر آنها به حزب نازی در راه ساختن یک آینده واقعی داشته .

پس در این شرایط اتو اشتراسر از رهبری بر اداره تبلیغات کنار گذاشته شد و یوزف گوبلز جانشین او شد.

و در بین سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ حزب نازی با رهبری یوزف گوبلز اثر های بسیار زیادی در رقابت های انتخاباتی گذاشت.

در حدود سال ۱۹۳۱ بود که ماگدا وارد زندگی یوزف شد و این دو، خانواده ای تشکیل دادند که میتوان از آنها به عنوان وفادارترین خانواده ها به ایدولوژی برتر در تاریخ نام برد.



حاصل این ازدواج شش فرزند بود به نام های:

هلگا متولد سال ۱۹۳۲

هیلدگارد متولد سال ۱۹۳۴

هلموت متولد سال ۱۹۳۵

هدای متولد سال ۱۹۳۷

هلدین متولد سال ۱۹۳۸

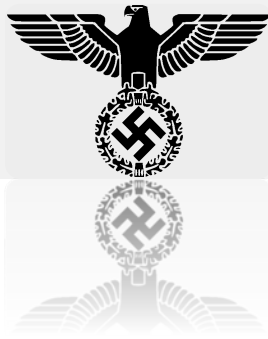
هیدرون متولد سال ۱۹۴۰

حالا دیگر یوزف که حدود ۳۰ سال داشت به یکی از بزرگترین های حزب نازی تبدیل شده بود. در برلین اما این گرایش ها به حزب نازی بیشتر از دیگر نقاط بود ، که میشد این را حاصل نبوغ و فعالیت های گوبلز دانست ، به طوری که در سال ۱۹۳۲ حزب نازی 28 درصد آرای برلین را بدست آورد.

از دیگر نبوغ یوزف گوبلز می توان به برنامه ریزی برای رفتن سریع آدولف هیتلر به قسمت های مختلف کشور برای رساندن نظرهای خود به گوش مردم، که با هواپیما باید این سفرها با سرعت بالاتری انجام میشد.

و همچنین یوزف نابغه برای اولین بار امکان استفاده آدولف هیتلر از رادیو و سینما را برای رساندن پیام های حزب به مردم ایجاد کرد و همچنین ترتیب دادن رژه های افراد حزب در زمان گردهمایی ها با نماد های خاص که اثر شگرفی از ملی گرایی و تعصب را در میان مردم به جا میگذاشت و مردم آلمان را هر چه بیشتر شیفته نازی ها و آینده امیدوار کننده خود می کرد .

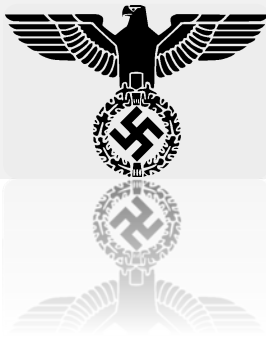
رهبری یوزف گوبلز موجب هر چه بیشتر شدن اعتبار حزب نازی در میان مردم آلمان شده بود.



و در نهایت حزب نازی توانست به یکی از بزرگترین موفقیت های خود برسد ، زمانی که در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ آدولف هیتلر توانست به مقام صدراعظمی آلمان برسد.

و مراسم رژه نازیها به دلیل صدر اعظمی آدولف هیتلر و با هماهنگی یوزف گوبلز به طور مستقیم از رادیو گزارش شد.

13مارس ۱۹۳۳ را میشود یکی از بزرگترین روزهای یوزف دانست ، روزی که آدولف هیتلر ، یوزف گوبلز را به عنوان وزیر تبلیغات به کابینه وارد کرد.

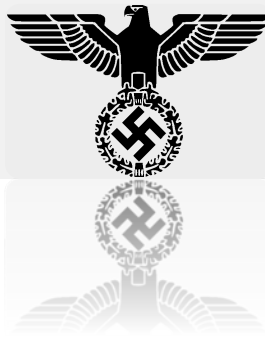


یوزف سپس برنامه ریزی یک نمایش با نام روز ملی کارگر را انجام داد که به نماد نشان دادن واقعیت وجودیه حزب نازی بوده که مورد توجه مردم آلمان و کارگران قرار گرفت. نور امید به آینده در میان مردم آلمان روشن شده بود ، نوری که آمده بود تا انسان ها را از شعار های جهان میهنی و نابودی به سمت آینده ای روشن راهنمایی کند ، به همانند شعله های آتش که در سرزمینی طاعون زده به نجات مردم می آمد و مرگ را در خود محو میکرد تا زندگی را به مردم ببخشد.

روز بزرگی در راه بود که باید وسیله های گسترش طاعون جهان میهنی ، سرمایه داری و نابود کننده سرزمین ، تاریخ و نژاد، هر چه سریعتر در آتش سوزانده و محو میشد ، تا افراد بیشتری را به بیماری ، مرگ و نیستی نکشانده بود ، شعله های امید در سرزمین طاعون زده روشن شدند و نوشته های طاعون گونه و نابود کننده به داخل این آتش ریخته شدند و گرمای آتش قسمت زیادی از پلیدی را در خود محو کرد ، این روز ۱۰ می بود ، روزی به یاد ماندنی برای دانشجو ها و مردم آلمان وقتی که به دور آتش جمع شده بودند و جشن میگرفتند. دیگر جایی برای پلیدی ها نمانده بود و پلید ها باید یا در سوراخ ها پنهان میشدند و یا از سرزمین انسان های بزرگ فرار میکردند ، و به مرور عده ای از سوسیال های کمونیست و لیبرالهای سرمایه محور که نابود کننده ترین ویرانی را در تاریخ و وجود هر ملتی میتوانستند ایجاد کنند از آلمان خارج یا پنهان میشدند.

هنر در هر زمینه ای که میباید در هدف ملی میباید تا بتواند حال و آینده شکوهمندی را برای مردم آن سرزمین ایجاد کند و این دید به هنر ، دیدی بود همانند همان که یوزف آن را برای آینده روشن و پرافتخار مردم آلمان در نظر داشت.

یوزف باور داشت که هنر بزرگ آلمانی باید در همه سرزمین آلمان گسترش یابد. گسترش هنر آلمانی نه تنها یک حرکت در جهت ملی گرایی بود ، بلکه یوزف گوبلز میتوانست با گسترش هنر آلمانی و با حمایت از چنین دیدگاهی که از باور های حزب هم بود ، موجب

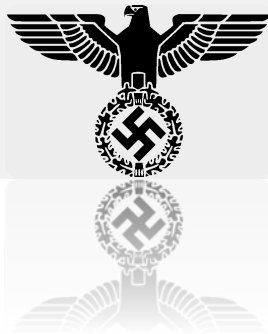


وفاداریه بیشتر مردم به حزب نازی شده و یک اعتبار جهانی از هنر آلمانی در جهت ملی گرایی ایجاد کند.

گوبلز میدانست که هنر نباید به هدف های حزب محدود شود وگرنه مفهوم و اثر خود را از دست داده و به مرور نقش آن کمرنگ خواهد شد ، پس تا جایی که میتوانست در مقابل نازی نمودن هنر مقاومت میکرد و از محدود شدن هنر خودداری میکرد و با این کارش میتوانست آزادی در هنر را ایجاد کند برای سلیقه های متفاوت مردم که ممکن بود عده ای از هنر های محدود به نازی استقبال نکرده و به دیگر هنر ها علاقه مند باشند.

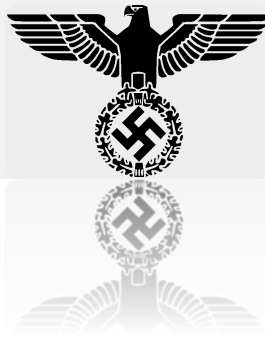
گوبلز میدانست که حزب نازی نباید مانع از آزادیه مردم در رسیدن به خواسته های هنریه خود شود ، باید مردم یک سرزمین اجازه داشته باشند هر آنچه که برخلاف تبلیغات و شعارهای نازیها ارایه میشد ، را بدست آورند.

و یوزف برای پایدار ماندن این آزادی تمام توان خود را میگذاشت و در مقابل فشارهای محیط مقاومت می کرد.



یوزف گوبلز

هنر و شادی باید برای همه مردم باشد و هنر باید در جهت رشد فرهنگ مردم باشد و نباید هنر محدود به منطقه یا طبقه خاصی باشد ، این باور یوزف گوبلز بود ، پس باید این اقدام فرهنگی به همه جای سرزمین و هر خانه ، شهر و روستایی میرفت. پس گوبلز برای رسیدن به این هدف از رادیوی ارزان قیمت در آلمان حمایت کرد و در روستاها و شهر های کوچک سینمای متحرک به راه انداخت و در شهر ها و کارخانه ها کنسرت های مجانی سینما و نمایش راه انداخت.



[و از دیگر اقدام های گوبلز در راه هنر ایجاد کنفرانس شعر در وایمار در اکتبر 1941 با حضور نویسندگان اروپایی بود که حاصل آن در نهایت ایجاد انجمن نویسندگان اروپایی در مارس ۱۹۴۲ شد].

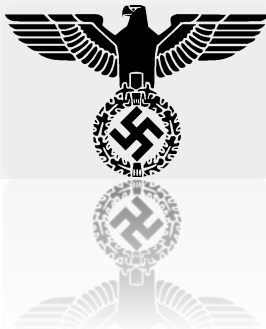
روزها میگذشت و رقابت بین حزب نازی و دیگر قدرت های جامعه که بیشتر جهان میهنی بودند ادامه داشت و گوبلز همچنان هم پا با آرمان های نازی به سمت هدف های بزرگ قدم بر میداشت.

در مبارزهای داخلی این حزب نازی بود که موفق بود و به مرور کمونیست ها و دموکراتها خود را بازنده دیدند. نوامبر ۱۹۳۸ یک اتفاق برابر شد با شبی که شیشه ها فرو ریخت و با نام شب کریستال در یاد ها ماند.

شبی که عده ای آن را خشونت بار نامیدند و عده ای آن را رهایی از شر فساد و خیانت انسان هایی با عقاید جهان میهنی که یهود نامیده میشدند.

یهودی ها پیشینه خوبی در اروپا نداشته و خصوصیت های ریشه ای آنها که ناشی از عقیده آنها بوده که با روش هایی مانند نزول و نابودی سیستم های اجتماعی با روش های مختلف که اخلاقی به نظر نمی آمدند برای باز کردن راه خود برای رسیدن به قدرت و ثروت ، موجب ایجاد پیش فرض هایی در اروپا بر ضد خود شده بودند.

سبک و روش زندگی بیشتر یهودی ها ، که صدها سال بر ضد منافع ملت آلمان و اروپا بوده ، فقط یک جرقه می خواست تا شعله های خشم ملت ها را بر علیه خود روشن کند. و این جرقه در اوایل نوامبر ۱۹۳۸ توسط یک جوان یهودی (هرشل گرینزپان) به بهانه انتقام به خاطر تبعید شدن والدینش از آلمان ، زده شد.

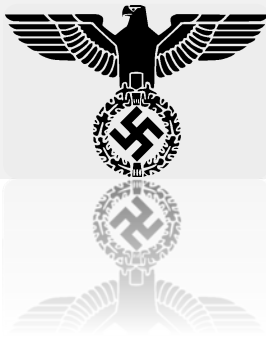


جرقه ای که خود یهود زد ، دامن خود یهود را گرفت و این یک اتفاق لحظه ای (محدود در یک زمان خاص) نمی توانست باشد، این خشم مردم حاصل پیشینه صدها ساله ی یهودی ها بوده که حالا دامن همه آنها را گرفته بود .

هرشل یهودی در پاریس یک دیپلمات آلمانی (ارنست فون راس) را ترور کرد و موجب خشم مردم آلمان شد و چنین خشمی هم راستا با هدف نازی ها بوده ، برای محدود کردن قدرت یهودی ها و در نتیجه کاهش فساد در جامعه آلمان.

اینکه همه یهودیان مواجه با این خشم صدها ساله شوند به دور از اخلاق نازی ها بوده ، اما جداسازیه اندک خوب های این عقیده در آن شرایط حساس و در جامعه بسیار مشکل بوده ، پس خشم مردم آلمان دامن بسیاری از یهودی ها را گرفت که در آن نیروهای SA و حزب نازی هم با هماهنگی های یوزف گوبلز در کنار اعتراض های مردم آلمان قرار گرفتند. سال ۱۹۳۸ برابر بود با یک رویداد بزرگ برای آلمان نازی و مردم اتریش که در آن اتریش به آلمان پیوست.

حال دیگر اتریش هم جزئی از آلمان شده بود و مردم اتریش که بعد از جنگ جهانی اول علاقه مند به پیوستن به آلمان بودند ، با یک فراندوم به خواسته خود رسیدند. اتریش جزع جدایی ناپذیر آلمان با فراندوم و بدون خونریزی به آلمان پیوسته بود و این برای عده ای در آن زمان ندایی بود از آینده روشن که در آن سرزمین هایی که در گذشته جدا شده و به افزایش اختلاف ها در اروپا دامن میزد ، حالا داشتند یکی میشدند. در واقع آرمان نازی ها داشت روز به روز واقعی تر از گذشته میشد و سرزمین هایی با شهروندان آلمانی و سرزمین هایی را که در قرارداد ورسای(مربوط به جنگ جهانی اول) از آلمان جدا کرده بودند ، داشتند به آلمان می پیوستند و با آن یکی میشدند.



قدم بعدی برای بازگشت منطقه های آلمانی ، سودتلند چک اسلواکی بود که بعد از جنگ جهانی اول تشکیل شده بود.

و آنجا جایی بود که آدولف هیتلر در کنگره سالیانه حزب نازی در نورنبرگ در سپتامبر ۱۹۳۸ گفت:

« ... آلمانی های سودت تنها و بی کس نیستند و ما اجازه نخواهیم داد که حاکم های چک-اسلواکی بیش از این به حقوق آنها تجاوز کنند.»

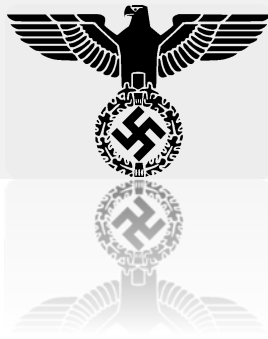
در جایی که نیروهای نظامی چک-اسلواکی به حالت آماده باش در آمدند و شروع به سرکوب اعتراض های آلمانی های آن سرزمین و به ویژه آلمانی های سودتلند کردند که با کشتار معترض ها و حکومت نظامی همراه بود.

این شرایطی نبود که آدولف هیتلر و نازی ها بتوانند تحمل کنند و سرکوب هم نژاد های خود را ببینند و سکوت کنند.

در همین شرایط بود که فرانسه و انگلیس به حمایت از سرکوب های چک-اسلواکی و ایتالیا به حمایت از آلمان برخاستند و کنفرانس مونیخ با حضور موسولینی ، چمبرلین و دلادیه در ۲۹ سپتامبر برگزار شد، که خوش بختانه بدون ایجاد جنگ و با یک قرارداد صلح بین شرکت کنندگان به پایان رسید و این پیروزی دیگری بود برای نازی ها و مردم آلمان.

و گوبلز در این زمان با هدایت جریان های اطلاعاتی رسانه ها به بهترین شکل نقش خود را در این موفقیت ها نشان داد .

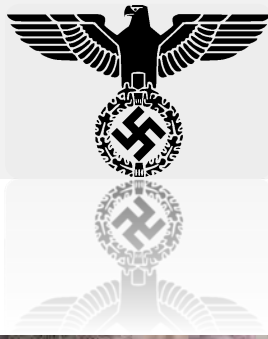
هر چه نازی ها به آرمان خود نزدیک تر میشدند ، موجب ناراحتی بیش از پیش و واکنش های منفعلانه دشمن های این سرزمین(بیشتر دولتهای پیروز جنگ جهانی اول) میشد ، دشمن های سرزمین آلمان میدانستند یک آلمان متحد و بزرگ با اقتصادی قوی و پایه گذاری های سیاسی و اجتماعی قدرتمند با هدف هایی در جهت رشد همه انسان ها که حزب نازی ایجاد



کرده بود ، می تواند برای منافع آنها بسیار خطرناک باشد.
پس دشمنی ها ، توطئه ها و خیانت ها از سوی دشمن های سرزمین آلمان ، به بالاترین
سطح خود رسید.

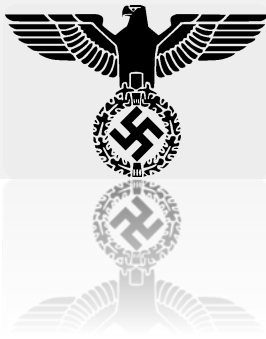
آلمان نازی باید متوقف میشد ، چرا که نازی های آلمانی ، سرزمین آلمان را به سمتی پیش
می بردند که در مقابل منافع سرمایه دارها ، کمونیست ها ، خرافه گراها ، گروه های قدرت
سری ، جهان میهنی ها و همه-ی هر آنچه که انسان را در بند فساد و گمراهی قرار میدهد ،
قرار میگرفت.





آدولف هیتلر به همراه خانواده گوبلز

یکی از آخرین راه ها برای توقف آلمان نازی در جایی بود که میتوان به بزرگترین ریسک در آن زمان اشاره کرد که به بزرگترین جنگ تاریخ تبدیل شد.

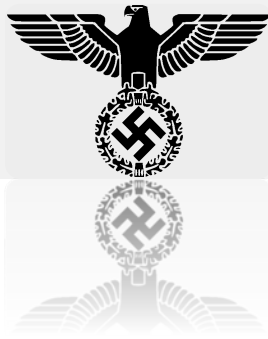


رقیب های آلمان میدانستند که هدف بعدی آلمان نازی برای کمک به مردم آلمانی آن سرزمین ، لهستان خواهد بود و این میتوانست آخرین شانس کشورهای همانند انگلیس ، فرانسه ، آمریکا و ... باشد برای متوقف کردن آلمان نازی و تمدنی که شکل گرفته بود. آنها که میدانستند که نازی ها تحمل دیدن سرکوب ، شکنجه و کشتار هم میهن هایشان در دیگر سرزمین هایی که روزی جزوی از خاک آلمان بودند ندارند ، پس این بار جنایت و سرکوب آلمانی ها را در قسمت هایی از لهستان و منطقه های جدا شده از آلمان طبق قرارداد ورسای ، مانند بندر دانتزیگ را از سر گرفتند و با آنکه آدولف هیتلر بارها سعی کرد که جلوی این کار لهستانی ها و ایجاد جنگ را بگیرد و پیشنهاد های صلح آمیز میداد ، اما هیچ یک از این کارها موفقیت آمیز نبود و جنگ اجتناب پذیر بود.

و با شروع شدن درگیری های نظامی بین آلمان و لهستان ، کشورهای متفق از جمله انگلیس و فرانسه که به خواست خود رسیده بودند ، با اعلام جنگ علیه آلمان شعله های جنگ جهانی دوم را شعله ور ساختند و این جنگ منطقه ای با دخالت فرانسه و انگلیس به جنگی جهانی تبدیل شد و از این دخالت برنامه ریزی شده می توان به عنوان علت شروع جنگ جهانی دوم نام برد.

انگلیس ، فرانسه و ... که فکر میکردند میتوانند لهستان را تبدیل به باتلاقی برای آلمانی ها کنند ، سخت در اشتباه بودند و پیروزی های سریع و تاکتیک های شگفت انگیز و سریع آلمان ها بسیار سریعتر از آنچه متفق ها پیش بینی میکردند سبب پیروزی آلمان نازی در نبرد لهستان شد.

اما متفق ها که پیروزی بزرگ آلمان ها را دیده بودند و به توانایی بالای آنها در نبرد پی برده بودند ، دیگر نمی خواستند عقب بکشند و این برای آنها حکم یک شکست را داشت که میتوانست به از دست رفتن منافع آنها در آینده ای نه چندان دور منتهی شود. پس متفق ها باز هم بر طبل جنگ کوبیدند ، برخلاف آدولف هیتلر که تمام تلاش خود را میکرد تا شعله جنگ بیش از این به دامن اروپا نیوفتد.

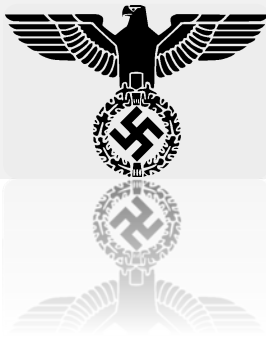


آدولف هیتلر میدانست که شروع جنگی در وسعتی به بزرگی جنگ جهانی اول ، چیزی جز نابودی ، عقب ماندگی دنیا و ایجاد محیط وحشت و برادر کشی برای اروپا نخواهد داشت.



یوزف گوبلز در حال دیدن آسیب دیده ها

و شروع چنین جنگ بزرگی موجب توقف برنامه ریزی ها و هدف گذاری های فرهنگی ، اجتماعی و اقتصادی آلمان میشد که با سرعت چشم گیری در حال پیشرفت بود پس باز هم سعی در جلوگیری جنگ داشت اما جنگ های اجتناب ناپذیر پی در پی ادامه یافتند. در جایی که آلمان نازی نگران توقف رشد تمدنی انسانی بود که در حال شکل گرفتن بود و



متفق ها نگران شکل گیریه چنین تمدنی توسط نازی ها در آلمان بودند ، چرا که تشکیل چنین سیستمی می توانست تمام منافع متفق ها را که قرنها برای بدست آوردنش میکوشیدند را از بین ببرد.

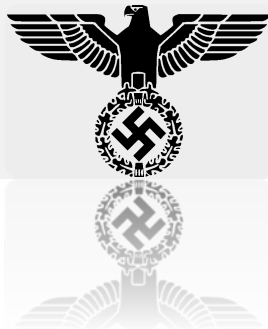
رها شدن انسان ها از بردگی های ذهنی و جسمی و ثروتگرایی های طبقاتی و جلوگیری از مخلوط شدنهای نژادی ، وحشتناکترین کابوسی بود که متفق ها را به وحشت می انداخت و چون این از ویژگی ها و اهداف نازی ها بود ، پس نمی بایست نازی باقی می ماند و باید به هر شکل ممکن چنین تمدنی از پایه ویران میگشت.

پس برخلاف میل نازی ها جنگ ادامه یافت و شهر و کشورها یکی پس از دیگری وارد این جنگ شدند.

در روزهای جنگ آدولف هیتلر کمتر در جمع های عمومی دیده میشد و یوزف گوبلز تبدیل به صدای آلمان نازی شده بود.

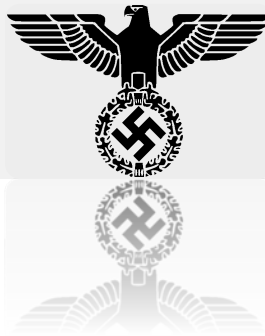
پیروزی های چشم گیر نازی ها در این شرایط ادامه داشت تا اینکه در استالینگراد این پیروزی ها متوقف شد ، در جایی که می توان طبیعت را هم یکی از متفق ها (شوروی ، انگلیس ، فرانسه ، آمریکا ، کانادا و ...) فرض کرد ، در حالی که سرمای ویرانگر و بی سابقه ای به کمک متفق ها آمد و مانع حرکت رو به جلوی آلمان نازی و متحد هایش شد. با شروع شکست های آلمان در جبهه های جنگ، اعتراض و اختلاف های داخلی ایجاد شد در جایی که هنوز خیلی ها با اعتقاد های کمونیستی و لیبرالی ، خود را در پشت لباس های نظامی و مردم جامعه پنهان کرده بودند و در چنین فرصتی دوباره برخاستند و با جاسوسی و خیانت، ضربه های سنگینی به آلمان نازی وارد کردند.

اما هنوز نازی ها با تمام قدرت در حال ادامه دادن بودند.



اروین رومل به همراه تعدادی از افراد خانواده گوبلز

18 فوریه را میتوان با جمله «جنگ تمام عیار» در خاطره های یاد کرد. روزی که یوزف گوبلز در استادیوم ورزشی برلین در سخنرانی از جنگ تمام عیار گفت که تمام اقتصاد و جامعه آلمان در آن درگیر میشد.



کمونیسست های شوروی که بعد از کمک های خیانت کارانه ی غربی ها همانند آمریکا و انگلیس جان تازه و قدرت یافته بودند از شرق به سرعت در حال پیشروی بودند و این خطری بود که نه تنها آلمان نازی که تمام اروپا را تهدید میکرد .

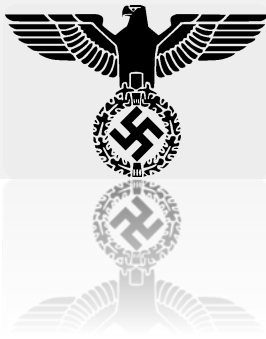
طاعونی دیگر به سرعت به سمت اروپا می تاخت و خیانت کار های غربی به مانند انگلیس فرانسه و آمریکا در گسترش آن و جان گزفتنش کمک کرده بودند. آلمان نازی نمی توانست بپذیرد که در چنین زمانی که نازی ها بر سر کار در آلمان هستند، چنین طاعونی وارد اروپا شود ، و این از اظهارهای گوبلز و بیان جنگ تمام عیار برای متوقف کردن این طاعون قبل از ورود به اروپا بود در جایی که گوبلز در سخنرانی آن روز خود به سه مورد اشاره کرد:

یک - اگر آلمان در شرق نتواند خطری که آن را تهدید میکند در هم بشکند ، نازی ها سقوط و تمام اروپا در دست بلشویک ها خواهد افتاد.

دو - مردم و نیروی نظامی آلمان و متحدهایش در سطحی از قدرت قرار دارند که اروپا را از چنین تهدیدی نجات دهند.

سه - آلمان می تواند به سرعت و به شکلی قطعی عمل نماید و در غیر این صورت بسیار دیر خواهد شد.

یوزف بیان میکرد که تاریخ چند هزار ساله غرب در خطر است.



یکی از درخواست های آلبرت اشپیر در آن زمان خدمت اجباری زن ها در کارخانه ها بود که با مخالفت آدولف هیتلر روبرو شد.

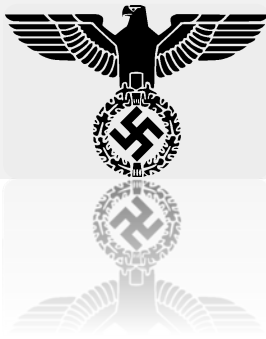
بسیاری از کشورهای درگیر در جنگ جهانی دوم دست به این کار زده بودند و از خدمت اجباری زن ها استفاده کرده بودند ، اما این با باور نازی ها جور در نمی آمد و بردگی اجباری ، آن هم از زن ها به دور از اخلاق نازی ها و بر هم زننده نظم اجتماعی نازی ها بود. آدولف هیتلر می دانست که ممکن است جنگ را ببازد ، اما نباید اخلاق را می باخت ، او میدانست که اخلاق، معیاری بر درستی عملکردهای یک باور(نازی) در تاریخ، همیشه ماندگار میشود، وگرنه پیروز شدن به هر قیمتی با قربانی کردن اخلاق به دور از باور های او بود ، در جایی که آدولف هیتلر استفاده از سلاح های شیمیایی و بمب اتم را در جنگ از طرف آلمان ها ممنوع کرده بود .

آدولف هیتلر استفاده از سلاح های شیمیایی و بمب اتمی را به دور از اخلاق و یک دیوانگی میدانست و نمی خواست که استفاده از چنین سلاح های مخربی در زمان حیات نازی ها اتفاق بیوفتد ، بهتر آن بود که تاریخ از شکست نظامی آلمان نازی در یک جنگ نابرابر یاد کند تا از شکست اخلاقیه آلمان نازی.

با ورود نیروهای غربی به اروپا روز به روز جنگ برای آلمان ها سخت تر میشود. نیروهای شوروی همچنان داشتند به پیش می تاختند و نیروهای آلمانی و متحد های آنها با تمام توان در مقابل آنها ایستادگی میکردند. در جایی که یوزف گوبلز در روزنامه نوشت:

«ما در بحرانی ترین دوره تاریخ غرب زندگی میکنیم. ... سربازهای آلمانی در شرایط غیر قابل تصویری می جنگند اما آنها به خوبی میجنگند. آنها نه فقط برای امنیت ما بلکه برای آینده اروپا میجنگند.»

در روزهای سخت که آلمان زیر بمب باران توپ ها و هواپیماهای متفقها از یک سو و درگیری های شدید در جبهه ها بود و بسیاری در حال مقاومت با تمام توان خود از باور های آلمان نازی و خاک کشورهای خود بودند ، ۲۰ ژوئن ۱۹۴۴ رسید روزی که تعدادی از افسرهای ارتش آلمان



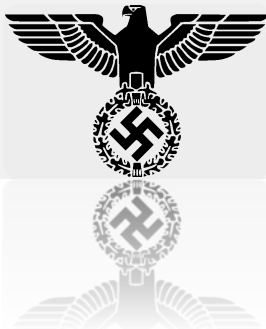
دست به یک کودتا زدند برای ترور آدولف هیتلر و با هدف بدست گرفتن قدرت در برلین . و چنین در نظر داشتند که اگر با یک کودتا به قدرت برسند و آدولف هیتلر و وفادارها به آلمان نازی به همانند یوزف گوبلز را از پیش رو بردارند ، و خود به قدرت برسند ، آنوقت متفق ها دست از جنگ بر میدارند.

در حالی که این یک اشتباه بود ، چرا که در روزهای پایانی جنگ و بعد از پخش خبر خودکشی آدولف هیتلر هم ، متفق ها حاضر به آتش بس و پایان دادن به جنگ نشدند ، هدف کشورهای متفق نابودیه کامل آلمان نازی ، نژاد برتر و دست یابی به علم و فن آوری ، طرح ها و ساخته های این نژاد و در پایان نابود کردن این سرزمین و نژاد برای همیشه بود. کودتا در حال انجام بود و به مرحله ای رسید که منزل یوزف گوبلز که از وفادارترین ها به آدولف هیتلر بود به محاصره ارتش در آمد و افسری به نام اتو ارنست رمر با ورود به داخل منزل به گوبلز اعلام کرد که وظیفه دارد او را بازداشت کند.

و در آنجا گوبلز توانست آن افسر را قانع کند که این یک کودتا بوده که کودتا گرها در طرح ترور آدولف هیتلر ناکام ماندند و از آن افسر خواست که در صورت تمایل با پیشوا آدولف هیتلر میتواند تلفنی صحبت کند.

افسر رمر پیشنهاد تلفن را پذیرفت و با شنیدن صدای آدولف هیتلر به زنده بودن پیشوا اطمینان پیدا کرد. سپس با نیروهایش تحت اختیار گوبلز قرار گرفتند و عملیاتی در جهت متوقف کردن کودتا انجام دادند.

و عملکرد بسیار خوب یوزف گوبلز در آن روزها را میتوان یکی از مهمترین عامل های شکست آن کودتا دانست.



جنگ روز به روز برای نازی ها سختتر و سختتر میشد ، پیشروی های نظامی شوروی که با قدرت اقتصادی و نظامی متحد های غربی خود ترکیب شده بود، از نظر تعداد نیرو ، خودروهای نظامی ، توپ ها ، تانک ها ، هواپیماها و ... بسیار فراتر از قدرت دفاعی آلمان نازی و متحد هایش بود و قدرت اقتصادی و منابع لازم برای ادامه جنگ هم به سود متفق ها سنگینی میکرد و با بمب باران مراکز سوخت آلمان و سقوط بالکان و رومانی توسط شوروی که برابر بود با از دست رفتن منابع نفتی آلمان ، دیگر همه چیز به سود متفق ها شده بود و آخرین راه برای آلمان نازی و نیروهای متحد آن فقط دفاع کردن مانده بود.

شکست نظامی را دیگر میشد حس کرد در روزهایی که یوزف گوبلز از مقاومت مردم در برابر دشمن میگفت.

و اینگونه نوشت که:

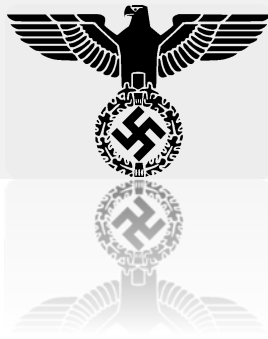
«پل های پشت سر سوختند. ما نمی توانیم و نمی خواهیم به عقب برگردیم. ما مجبوریم و تصمیم داریم تا پایان ادامه دهیم.»

دشمن از رودخانه های ادر و راین عبور کرده بود و مرکز تمدن نازی ها (برلین) داشت محاصره میشد.

برلین شهری بی دفاع بود ، زمانی که بربرهای شرقی و غربی به پشت دیوارهای این شهر رسیدند.

تمدن نازی داشت به آخرین روزهای حیات خود میرسید.

آخرین تمدن نجات دهنده بشر داشت آخرین روزهای خود را سپری میکرد. تمدنی که با سقوط آن (معیار های حفظ نژادی و جلوگیری از اختلاط های نامطلوب نژادی در گونه انسانی برای حفظ ویژگی های تکاملیه برتر بشر برای ساختن آینده ای روشن و پیشرفته تر با استفاده از ویژگی های برتر در نژاد های برتر که موجب رشد سریعتره راهکارهای اقتصادی



و فن آوری بشر و کمتر شدن اختلاف های طبقاتی و بد اخلاقی های اجتماعی با جلوگیری از ثروتمندتر شدن ثروتمندان و فقیر تر شدن فقیرها ، از طریق رسیدن امکانات بهتر زندگی کردن به مردم ، سرزمین ها و نژادهای پست تر توسط نژاد های برتر امکان پذیر میشد) سقوط میکرد.

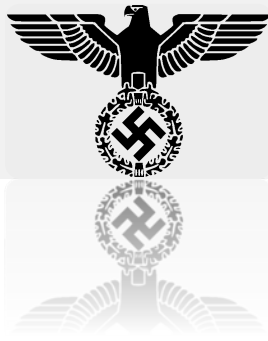
سقوط آخرین تمدن برابر بود با سقوط آخرین امید بشر برای بهتر و با اخلاق شدن. و سقوط گرایش های نژادی ، برابر بود با درهم آمیختگی نژادهای برتر با پست تر و از بین رفتن خصوصیت های برتریه نژادهای برتر و توقف رشد بشری، همراه با مرگ اخلاق اجتماعی و اقتصادی برای همیشه در جایگاهی که اخلاق میمیرد.

برلین در حال محاصره و سقوط بود زمانی که بیشتر بزرگ های نازی در آخرین روزها آدولف هیتلر و برلین را به بهانه های مختلف ترک میکردند.

در روزهایی که میشد وفادارترین ها را شناخت که حاضر نشدند برلین در حال سقوط را ترک کنند و ماندند تا وفاداریه خود را به پیشوا آدولف هیتلر ، باورهای نازی ، سرزمین و تمام جان هایی که در راه شکوفایی آخرین تمدن و حفظ آن فدا شده بودند ، ثابت کنند و در تاریخ جاودانه شوند.

که در این بین میتوان از یوزف گوبلز و خانواده او به عنوان بزرگترین و وفادارترین فرد و خانواده به پیشوا و نازی نام برد.

ماه آوریل زمانی بود که آدولف هیتلر به آخرین پایگاه، که یک پایگاه زیر زمینی بود رفت بعد از او گوبلز به همراه خانواده و دیگر فرمانده های باقی مانده به این پایگاه منتقل شدند. با نزدیک شدن نیروهای شوروی به پایگاه ، آدولف هیتلر با اوا براون (که تا آخرین لحظه ها برخلاف خواست آدولف هیتلر در برلین مانده بود و حاضر به ترک برلین و نجات جان خود نشده بود) در ۲۹ آوریل ازدواج کردند و آدولف هیتلر بعد از دیکته کردن وصیت نامه خود به منشی در روز ۳۰ آوریل به همراه اوا براون خودکشی نمودند و بعد از خودکشی با توجه به درخواست خود

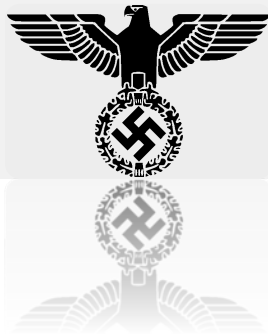


آدولف هیتلر جسد های آنها پس از آغشته شدن با بنزین سوزانده شد ، تا هیچ چیزی از او برای دشمن هایش باقی نماند. و همین طور هم شد.



آدولف هیتلر و اوا براون

آدولف هیتلر در برلین و هم-پا با تک تک زنها و مردها که با هر لباس و درجه اجتماعی در راه باورهای برتر برای ساختن دنیایی بهتر در طول تمام این سالها با او ماندند و جان دادند ، ماند و در تاریخ برای همیشه جاودانه شد.



گوبلز پس از خودکشی آدولف هیتلر پیام فرستاد:

«قلب آلمان از تپش افتاد ، پیشوا مرده است»

پیامی باور نکردنی که اشک را در چشم های سرسخت ترین زن ها و مردهای وفادار به نازی هم جاری می ساخت .

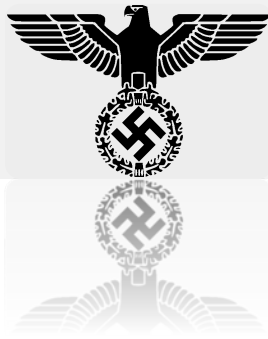
آری پیشوا مرده است ، دیوارها فرو ریختند ، تمدن سقوط کرد و زندگی مُرد. بربرها وارد شدند ، دیگر هیچ کس در امان نیست ، بر هر جا که پا بگذارند بوی خون ، تجاوز ، غارت ، خیانت ، پلیدی و فساد را هم با خود همراه دارند و خواهند داشت.

خبر های پلیدی های بربرها بدن هر انسانی را به لرزه وا میداشت ، خبرهایی از تجاوز جنسی به کودکان و زنها و قتل و کشتار وحشیانه بسیاری از آنها ، تجاوز و سلاخی کردن مردم ، نیروهای نظامی ، نیروهای امداد و قتل و غارت در هر جایی که پا می گذاشتند و ... که از طرف نیروهای شوروی و متحدهای غربی آن در حال انجام بود.

انگار برنامه ای در جهت نابودیه نژاد برتر در حال اجرا بود.

آنها میخواستند هر چه را که تمدن نازی بر معیارهای آن شکل گرفته بود را از ریشه بخشکانند.

آری گوبلز تمام این رویدادها را داشت در ذهن میگذراند وقتی که داشت به همراه همسرش ماگدا از پله های آخرین پایگاه بالا می رفتند ، از صدای آخرین گلوله اسلحه پیشوا بعد از رفتن به اتاق ، که دیوارهای پایگاه و وجود تمام آنهایی را که آن را شنیدند را به لرزه انداخت ، تا صدای کودکانی که دیگر خاموش شده بودند، کودکانی که قرار بود سازندگان دنیایی زیبا برای آینده ای انسانی باشند ، کودکانی که تعدادی از آنها، کودکان خود گوبلز بودند که اکنون در ویرانه های تاریخ، محکوم به سکوت ابدی شده بودند.

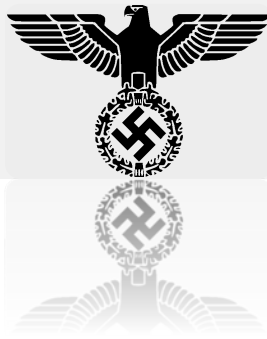


آخرین تمدن دیگر سقوط کرده بود و راهی برای نجات آن نمانده بود و دشمن بعد از مرگ آدولف هیتلر هم با تلاش هایی که یوزف گوبلز برای نجات آلمان انجام داد، اما حاضر به آتش بس نبود. دیگر زمان آن رسیده بود که یوزف گوبلز و ماگدا هم به صف آدولف هیتلر ، اوا براون و همه آنها که جان خود را در این راه گذاشته بودند بپیوندند.

آخرین پله ها و آخرین قدم ها ، جایی به پایان رسید که پیکر خسته یوزف باید اسلحه ای را که در دست داشت به سمت ماگدا میگرفت و ماشه آن را لمس میکرد .



در صحنه ای از یک فیلم ، یوزف و ماگدا در آخرین لحظه ها

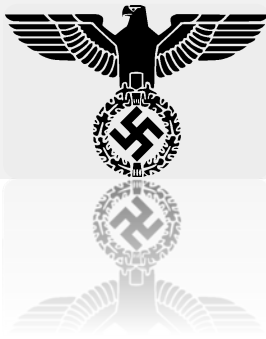


یوزف بعد از شلیک به ماگدا به خودش هم شلیک کرد.

و صدای ماگدا بود که همچون ناله ای از اعماق تاریخ در فضای حاکم بر دنیایی می پیچید که دیگر جایی برای زندگی کردن نبود ، در جایی که ماگدا پیش از مرگ نوشت:

«دنیایی پس از پیشوا و عقیده ناسیونال سوسیالیسم وجود نخواهد داشت.»

کوتاه زمانی بعد از خودکشی یوزف گوبلز برلین سقوط کرد و آلمان تسلیم شد و بربرها از شرق و غرب بر این تمدن خاموش شده تاختند ، عده ای هنوز باور نداشتند که شعله های تمدن نازی خاموش شده است و ناباورانه هنوز میجنگیدند ، عده دیگر که میدانستند دنیای بدون پیشوا و ناسیونال سوسیالیسم جایی برای زندگی کردن نخواهد بود خودکشی کردند و عده ای هم با یاد واقعیتی آلمانی، که روزی نازی نام داشت روزهای پر از درد و اندوه را سپری میکردند. در شهرها ، روستا ها ، خیابانها و کوچه ها هر که هر چه برای دفاع داشت به کار میبرد تا از پلیدی های بربرها در امان بماند ، تجاوز و قتلو غارت بربرها وقتی وارد تمدنی سقوط کرده میشدند مهار نشدنی بود ، از تجاوز های وحشیانه جنسی به کودکان ، دخترها و زنها ، تا جایی که عده ای زیر فشار همین تجاوز ها و تکرار وحشیانه آن جان باختند و عده ای هم برای فرار از آن، دست به خودکشی می زدند و عده دیگر این ننگ را تا پایان زندگی خود به دوش کشیدند و محکوم به رشد دادن فرزندان بربر هایی شدند که به آنها تجاوز کرده بودند ، آغوشی که روزی قرار بود آینده سازهای تمدن بشری در آن رشد کنند ، دیگر تبدیل به آغوشی برای رشد فرزندهای متجاوزهایی از نژادهای پست شده بودند که حاصلی جز اختلاط های نژادی و پست شدن نژاد های برتر در پی نداشته ، معیار های نژادی نازی دیگر مرده بود ، دیگر باید همه نژاد ها رو به پستی قدم بر میداشتند و این برنامه ریزی بود که کشورهای پیروز در جنگ خواهان آن بودند و بقای خود را در پست شدن و اختلاط های همیشگی نژادهای مختلف میدیدند. خواسته ای که به آن رسیدند و با برنامه ریزی برای آینده ، این اختلاط نژادی را به شکلی عادی و طبیعی در ارتباط های بی قیدو بند جنسی در آینده دنیا و در بشر در آوردند، در زیر سایه ای توهمی به نام جهانی سازی ، به همانند همان توهمی که دیگر عقاید جهان

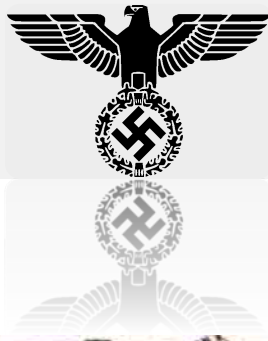


میهنی در طول تاریخ با شعار های برابری، بر ارابه نابودی و عقب ماندگیه بشر سوار شدند و بر تاریخ تاختند.

توهم هایی ریشه گرفت از عقایدی که جز در شعار ، هیچ گاه نتوانستند عملکردی خوب و واقعی در جهت رشد انسان ها و زندگی بخشیدن به آن در تمام تاریخ داشته باشند. برلین اکنون شهر بی دفاع بود و بعد از سقوط ، شوروی و هم پیمانهای غربی آن (انگلیس ، آمریکا و فرانسه) برلین را بین خود تقسیم کردند.

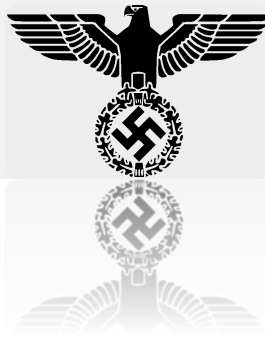
پیروزیهای جنگ به همانند بربر های عقب مانده از علم و فن آوری و رشد نکرده و ضعیف از نظر نژادی وقتی وارد آلمان شدند ، به مانند این بود که گنجینه ای از آینده یافته باشند ، شروع به غارت علوم و فن آوری ها و هر چه که به دستشان رسید کردند تا که شاید بتوانند، کمی از عقب ماندگی های خود را جبران کنند و در این راه به همانند لاشخورهایی که برای برداشتن تکه بزرگتری از یک لاشه به هم هجوم میبرند ، با هم رقابت میکردند. و در این راه هر چه توانستند غارت کردند و بربرها میدانستند هر کدام که به تکه بزرگتری از این گنجینه دست یابد ، آینده روشن تر و پیشرفته تری خواهد داشت و بقای خود را تضمین میکند در آینده دنیایی، پر از پلیدی و فساد ، تا جایی که در این غارت بسیاری از دانشمندان آلمان نازی را هم با روش های مختلف با خود بردند و در این غارت آمریکایی ها موفق تر عمل کردند.

اما همان طور که آدولف هیتلر در روزهای پایانی پیش بینی کرده بود،



آدولف هیتلر و یوزف گوبلز

که در قسمتی از آن گفته بود که بعد از سقوط آلمان نازی مقداری از علوم و فن آوری های آلمان به دست کشورهای متفق خواهد افتاد، که میتواند شامل آن قسمت از علوم و فن آوری های آلمان نازی که مربوط به سلاح های نظامی بوده هم باشد و آنها از این سلاح ها در آینده برای برتری خود بر دیگری و علیه هم استفاده خواهند کرد .



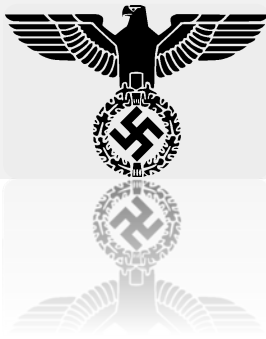
سلاح هایی که روزی برای حفظ تمدن از شر بربرهای عقب مانده ساخته شده بودند ، اکنون بعد از سقوط تمدن به دست بربر هایی افتاد که جز به فکر برتری خود با استفاده از قدرت این سلاح ها و افزایش تخریب گری آن نبودند.

و به همین شکل هم شد و بربرها بعد از غارت آلمان شروع به کپی برداری از علوم و فن آوری های نازی ها کرده و بعد از مدتی رقابت جنگ سرد در دنیا شروع شد با علومی که ریشه اصلی آنها به آلمان نازی باز میگشت، از رقابت های اتمی و موشک های حمل کننده چنین کلاهک هایی گرفته تا رقابت های فضایی در جنگ سرد و ...

تمدن غارت شده بود ، علم و دانش این تمدن به دست بربرهای غارتگری افتاد که تنها هدف آنها استفاده از این علوم برای برتری جویی نسبت به همدیگر بود. اتفاقی که بارها در تاریخ افتاده بود وقتی که تمدن ها در زیر فشار بربرها فرو میریختند ، مردها را کشته و در تجاوز به زنها و دخترها یشان را به بردگی جنسی و کودکان را به بردگی ، و هر آنچه را که شعور فهم و درکش را نداشتند به آتش میکشیدند ، و هر آنچه از ثروت و علم را که توان کپی برداری از آن را داشتند را در جهت منافع پلید و جهان میهنی خود هزینه میکردند .

این یک چرخه تکراری بوده که باز هم ممکن است رخ دهد اما نه در وسعت یک تمدن با معیار نژادی و به شکل نازی ها، چون دیگر امروزه اختلاط های نژادی از حالت منطقه ای خارج شده و به شکلی جهانی در آمده ، به شکلی که هر فردی از هر نژاد و رنگی از هر منطقه ای در جهان میتواند به راحتی با فردی از نژاد دیگر ارتباط جنسی برقرار کرده و ادامه نسل دهند. به راحتی میتوان گفت که برتری نژادی، به عنوان یک معیار برتر برای شکل گیری یک تمدن با خصوصیت های برتر دیگر امکان پذیر نمی باشد ، زیرا معیار های نژادی و حفظ خصوصیت های برتر نژادی به عنوان یک برتری، دیگر از میان رفته.

و میتوان از آلمان نازی به عنوان آخرین تمدن با معیار نژادی نام برد که میتوانست این معیار برتر را حفظ کرده و با برتری های حاصل از آن به رشد جامعه بشری پردازد.

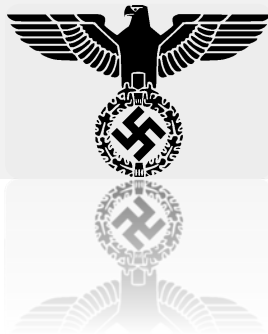


اما امروزه تمدن دیگر از حالت منطقه ای و نژادی خارج شده و حالتی جهانی یافته و می بایست به آن گفت تمدن جهانی، شامل همه جامعه بشری.

بعد از سقوط تمدن نازی ها و نابودی معیار های آن ، امروزه معیار برتری تبدیل شده به عقیده هایی با گرایش های جهان میهنی و نژادگرایی ، عقایدی که در آن اخلاق، قربانی خواست های شخصی حاکم های منطقه ای با تعریف های شخصی سازی شده از اخلاق و اقتصاد ابزاری برای گسترش بیشتر عقیده های جهان میهنی و هر چه بیشتر نابود شدن ناسیونال و نژاد بشر شد.

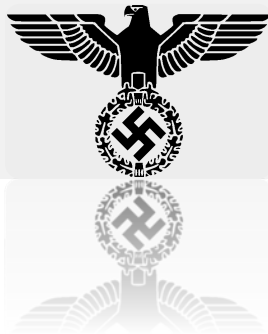
دنیا بعد از نازی ها تبدیل شد به دنیایی شعاری و مادی ، دنیایی بدون مرز واقعی ، دنیایی که در هر منطقه آن اختلاط های نژادی و بی بندوباری های جنسی رو به گسترش بوده و معیار برتری شده به بردگی مادی یا به بردگی ذهنی گرفتن انسان ها با شعار های جهان میهنی، ماورایی، خرافه گرایی و تاخت و تاز برای بدست آوردن منابع بیشتر و برده های بیشتر و بهتر و بدست آوردن پیروزی به هر قیمتی.

به خواست یوزف گوبلز بعد از خودکشی ، جسد او و همسرش را هم در آتش سوزاندند که به علت کم بودن بنزین به علت استفاده آن در سوزاندن جسد آدولف هیتلر و اوا براون ، جسد یوزف و ماگدا به طور کامل نسوخت و این جسد های نیمه سوخته یوزف و ماگدا به همراه جسد های فرزندان آنها به دست نیروهای شوروی افتاد که به گفته شوروی این جسد ها بعد از چند بار به خاک سپرده شدن و نبش قبر شدن، در آخر به طور کامل سوزانده شده و خاکستر آنها به رودخانه ریخته شد.



یوزف گوبلز

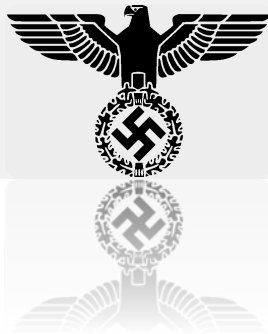
-امروز که در دنیای بی محتوای پیرامونم نفس میکشم ، زنده ام ، اما نمی دانم زندگی چیست
وقتی که باد صدای ناله ای را بر پیکره خسته من زمزمه میکند با چنین پیامی که :
«دنیایی بدون پیشوا و ناسیونال سوسیالیسم ، وجود ندارد».



یادشان گرامی باد آنها که شرافت را در وفاداری دیدند و برای همیشه در تاریخ ماندگار شدند. اگر دوست داشتن یک سیب بود ، از آن گازی بر ندار ، آنچه سیب را همیشه ماندگار میکند وفاداریه توست.

نویسنده : 1394.01 - 2015 march - hamid ra 86



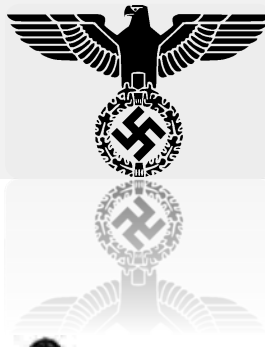


بهترین جمله برای شروع ، گفته ای می باشد از ماگدا گوبلز که این مقاله در مورد اوست.

(دنیایی پس از پیشوا و عقیده ناسیونال سوسیالیسم وجود نخواهد داشت)

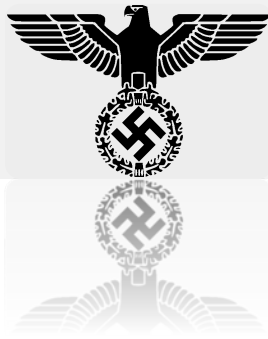
«ماگدا گوبلز»





ماگدا

آن‌ها که دنیای بدونه نازی را دنیای بدون زیستن میدانستند. در این مقاله سعی شده اطلاعات کاملی در مورد ماگدا گوبلز (همسر یوزف گوبلز) در قالب ، نامه ای که در آخرین روزهای جنگ جهانی دوم برای پسر بزرگش (هرالد) نوشت قرار داده شود.



به این صورت که در میان قسمت های نامه به زندگی ماگدا بعد از ورود به حزب نازی هم اشاره می شود .



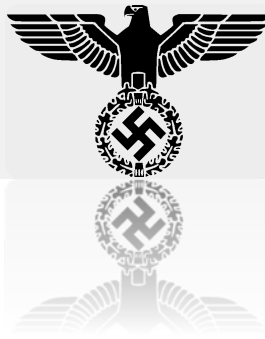
هرالد

اگر قرار باشد یک نماد از یک زن کامل در دوران آلمان نازی نام برد ، بدون شک باید نام ماگدا را بر زبان آورد.

ماگدا ، مادری مهربان ، همسری با وقار و تا آخرین لحظه وفادار به ایدولوژی نازی و پیشوا آدولف هیتلر بود .

این ها همه آن مواردی بود که می توانست یک فرد را در بالاترین جایگاه و به عنوان یک نماد قرار دهد.

اما انسان های بزرگ را می بایست در روزهای سخت شناخت وگرنه اگر بزرگی به مدال ، مقام ، شعار و ادعاها باشد که بی شمارند اینگونه مردان و زنان ، اما وقتی روزهای سخت می رسد ،



زمانی که می بایست میان خرد و خرافه ، میان عمل و ادعا مسیر درست را تشخیص داد ، بسیاری از آن ها که ادعاهای بزرگی می کنند برای نجات جان ، مقام و اموال هایشان یا دیگران را به کشتارگاه ها می فرستند و یا در نقش بزدل هایی فرو می روند که برای توجیه خود همانند آفتاب پرست رنگ عوض می کنند.

حال آنکه این تاریخ است که به قضاوت می نشیند ، اما بسی اندوه که پست فطرتها ، تاریخ را هم در راستای نیت های پلید خود تحریف می کند.

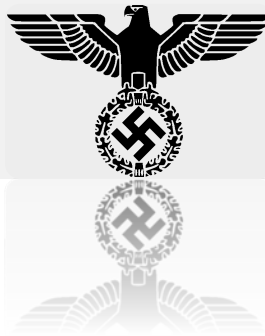
پس باید برای یافتن واقعیت های تاریخی که به تحریف کشیده شدند ، جست و جو کرد و در گوشه ای از این واقعیت ها به زنی بر می خوریم که نمادی از یک زن کامل بود که روزگار ، معیار بزرگیش را در روزهای سخت به آزمون گذاشت.

و ماگدا پیروزمندانه از این آزمون سخت گذشت ، آزمونی که می تواند بدن هر زنی را که بخواهد به قرار گرفتن در چنین شرایطی فکر کند به لرزه اندازد .

در حالی که جنگ به روزهای پایانی خود نزدیک میشد و نتیجه جنگ را دیگر میشد تشخیص داد ، خانواده گوبلز تصمیم نهایی خود را مبنی بر ماندن در برلین و پایان بخشیدن به زندگی خود، هم زمان با پایان یافتن دوران ناسیونال سوسیالیسم گرفتند.

اکنون ماگدا می خواست پسر بزرگش که از همسر سابقش بود را با نامه ای ، از تصمیم نهایی خود و همسرش (یوزف گوبلز) آگاه کند.

هرچند مدتی بود که از پسر بزرگش(هرالد) که در جبهه های جنگ بود بی خبر مانده بود ، اما می دانست که باید حرف های آخرش را از سخت ترین ساعات زندگیش بنویسد تا آیندگان و شاید هم خود هرالد از آنچه بر او در آخرین روزها گذشته آگاهی یابند.



پس ماگدا قلمی برداشت و این گونه آغاز کرد:

«پسر عزیزم، با امروز شش روز است که در پایگاه پیشوا هستیم. بابا و شش خواهر و برادر کوچولویت و من باید پایانی غرور آفرین به حیات ناسیونال سوسیالیستی خود دهیم ...»

ناسونالیسم سوسیالیسم همه آن چیزی بود که خانواده گوپلز را به یکی از وفادارترین خانواده ها در تاریخ تبدیل کرد و نامشان برای همیشه در تاریخ ماندگار شد.

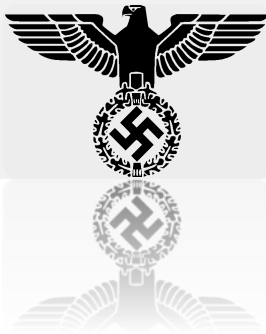
سپتامبر سال ۱۹۳۰ زمانی بود که ماگدا برای پیوستن به حزب نازی قدم بر میداشت ، قدمی برای پیوستن به یک اندیشه ، اندیشه ای که او در آن زمان به آن باور پیدا کرده بود ، اندیشه ای که امید را بار دیگر در دل مردم سرزمین آلمان زنده کرده بود.

او میرفت تا به حزب نازی بپیوندد و همراه و هم دوش با دیگر نازی ها ، در مسیر آلمانی نو قدم بردارد ، آلمانی بهتر از همه دوران ها .

او میرفت تا هم آوا با اندیشه ای شود که می خواست دنیایی نو بنا کند ، دنیایی به دور از سرمایه داری و طبقه های اجتماعی ، به دور از عقاید جهان میهنی که تاریخ دنیا را برای هم آوا کردن با شعارهای پلیدشان غرق در جنگو خونو ویرانی کرده بودند .

اندیشه نازی ها تمدنی بود بر معیار شناخت درست انسان های کارگر و کشاورز در جایی که آدولف هیتلر میگفت:

«این عقلانی نبود کسی به من دلاوری بدهد تا عهده دار این وظیفه سهمگین شوم ولی من این را به شما می گویم ، من این دلاوری را پیدا کردم ، زیرا من در طول زندگی ام با دو دسته از مردم روبرو شدم: کشاورز آلمانی و کارگر آلمانی»



ماگدا زمانی وارد حزب نازی شد که یک فرزند داشت به نام هرالده که حاصل ازدواج اولش با مردی به نام گونتر کوانت بود.

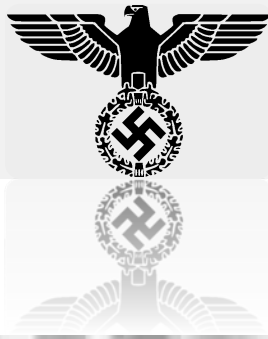
هرالد پسر بزرگ ماگدا بود ، همان پسری که ماگدا در آخرین روزها برایش نامه را نوشت. ماگدا بعد از هشت سال از گونتر کوانت جدا شده بود.

قسمتی از نامه ... : «**باید بدانی که در برابر خواست پدرت (یوزف گوبلز) مقاومت کردم ، با اینکه شنبه قبل پیشوا می خواست کمکم کند تا فرار کنم. تو که مادرت را می شناسی ، ما از یک خونیم و میدانی هرگز تردید نکرده ام ...**»

ماگدا بعد از ورود به حزب نازی ، با یوزف گوبلز (وزیر تبلیغات) آشنا شد و بعد از مدتی در حدود سال ۱۹۳۱ با او ازدواج کرد.

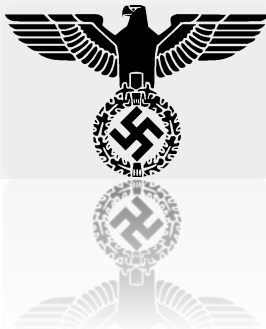
و شاهد عقد ماگدا و یوزف ، آدولف هیتلر بود. آدولف هیتلر که همسری نداشت و به عقاید و وفاداری ماگدا علاقه مند شده بود.

به علت مجرد بودن آدولف هیتلر ، ماگدا به نوعی بانوی اول آلمان و الگویی برای زنان نازی به حساب می آمد.



مراسم ازدواج ماگدا در سال ۱۹۳۱

قسمتی از نامه ... : «باور شریفمان و به همراه آن هر چیز زیبایی که در زندگی ام می شناختم تباہ شده.دنیایی پس از پیشوا و عقیده ناسیونال سوسیالیسم وجود نخواهد داشت و برای همین بچه ها را با خود می برم ، برای آنها این طور بهتر است. ... بچه ها در این شرایط خوبند و نه گریه ای و نه شکایتی . وقتی انفجارها پایگاه را میلرزاند



بچه های بزرگتر مراقب کوچکتر ها هستند. وجودشان نعمتی است و گاهی باعث خوشحالی پیشوا می شوند...»

دنیای بدون پیشوا آدولف هیتلر و ناسیونال سوسیالیسم ، یعنی دنیایی که نیکی ها و شرافت ها می میرد ، پلیدی ها بار دیگر شروع به حکمرانی کرده و تباهی همه دنیا را فرا می گیرد ، همان گونه که امروز گرفت.

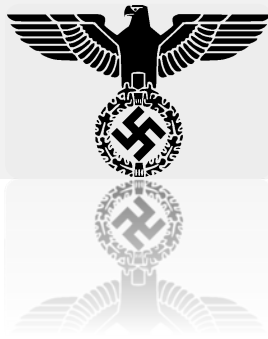
ماگدا و یوزف تصمیم خود را گرفته بودند مبنی بر اینکه هیچ یک از اعضای خانواده نباید زنده به وسیله متفقین اسیر شوند و ماگدا مادری نبود که اجازه دهد فرزندانش در چنان دنیایی رشد کنند ، خطر هر لحظه نزدیک و نزدیک تر میشد ، صدای انفجارها همه فضا را در بر میگرفت ، متفقین از غرب و شرق می تاختند و روز به روز نزدیک تر میشدند و وحشت ، پلیدی و فساد را با خود می آوردند .

اخبار هایی که از تجاوزها به زنان ، دختران و به قتل رساندن مردم و به غارت رساندن اموال توسط متفقین و به ویژه نیروهای شوروی در همه جا پخش شده بود ، همه را به وحشت انداخته بود ، انسانیت دیگر مرده بود و پلیدی ها هر آنچه که به دستشان می رسید را به تباهی و فساد کشاندند.

دنیای بعد از جنگ جهانی دوم دیگر نمی توانست دنیایی نیک باشد ، در حالی که پلیدی ها پیروز بزرگترین جنگ تاریخ شده بودند. و دنیا ، رو به پلیدی رفت.

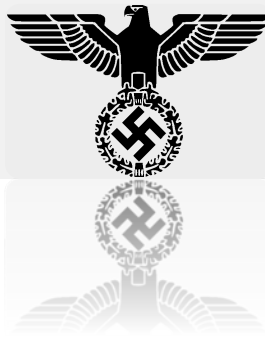
ممکن نبود که ماگدا فرزندانش را در چنین دنیایی رها کند .

قسمتی از نامه ... : **«ما تنها یک هدف داریم : وفاداری به پیشوا تا دم مرگ. هرالد ، پسر عزیزم می خواهم چیزی را که از زندگی آموخته ام را به تو بیاموزم : وفادار باش ، به خودت ، به مردمت و به کشورت وفادار باش ... به ما افتخار کن و سعی کن ما را چون خاطره ای عزیز به یاد آوری»**



ماگدا در کنار همسرش (یوزف گوپلز) و آدولف هیتلر

ماگدا مادری بود که فرزندانش را دوست میداشت ، اما سرنوشت او را به جایی رسانده بود که می بایست کاری سخت انجام دهد.



کاری بسیار سخت ، سختتر از آنکه یک مادر توان فکر کردن به آن را هم داشته باشد. او که در همه شرایط از فرزندانش حفاظت میکرد اما حالا باید طوری دیگر از آنها حفاظت میکرد و در حالی که نمی توانست بپذیرد فرد دیگری این کار را انجام دهد ، پس خودش می بایست این کار را انجام دهد.

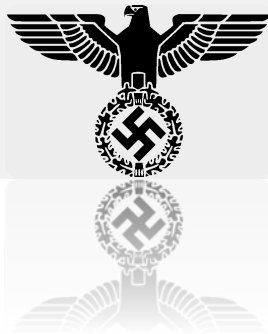
ماگدا می خواست با خاموش کردن فرزندان کوچکش ، آخرین فداکاریه مادرانه را برای فرزندانش انجام دهد ، ماگدا نمی توانست اجازه دهد که متفقین به فرزندانش توهین کنند. روز اول می ۱۹۴۵ ، گوبلز با پزشک مخصوص اس اس (هلمونت کونز) تماس گرفت تا از او برای این کار کمک بگیرد .

سپس ماگدا داروی بیهوشی را به همراه نوشیدنی به فرزندان داد و بعد از بیهوش شدن و به خواب رفتن کودکان ، یکی یکی آنها را در آغوش گرفت و در حالی که نوازششان میکرد ، سیانور را در دهانشان قرار می داد و برای همیشه با فرزندانش وداع کرد .

هلگا ، هیلدگارد ، هلموت ، هدای ، هلدین و هیدرون که سنی بین پنج تا سیزده داشتند ، همانند شمع هایی در آرامش خاموش شدند ، پیش از آنکه پلیدی ها بخواهند آنها را خاموش کنند.

هیچ گاه نمیتوان فهمید که ماگدا در آن لحظات به چه می اندیشید و چه حالی داشت ، جز خود ماگدا.

وفاداری و مهر مادری او را به اینجا کشانده بود و وادارش کرده بود تا کاری انجام دهد ، سختتر از فتح کردن هر سرزمینی.



ماگدا در کنار خانواده

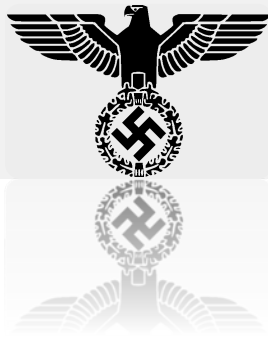
پسر بزرگ (هرالد) با لباس نظامی و دیگر فرزندهای ماگدا به ترتیب

هلگا متولد سال ۱۹۳۲

هیلدگارد متولد سال ۱۹۳۴

هلموت متولد سال ۱۹۳۵

هدای متولد سال ۱۹۳۷



هلدين متولد سال ۱۹۳۸

هيدرون متولد سال ۱۹۴۰

حال که ديگر ماگدا خيالش در مورد آينده کودکانش راحت بود ، بعد از دقايقی به همراه يوزف از پایگاه خارج شدند تا همانند آدولف هیتلر ، اوا براون و همه سربازان و مردمی که در راه نبردی فداکارانه و بزرگ برای رسیدن به یک ناسیونال سوسیالیسم واقعی خاموش شده بودند ، خودشان هم خاموش شوند.

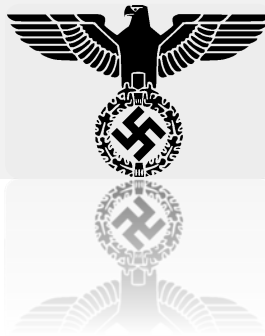
يوزف گوبلز به همراه ديگر افراد در پایگاه که بعد از خودکشی آدولف هیتلر و اوا براون ، اجساد آنها را سوزاندند تا هيچ چیزی به دست متفقين نیوفتد.

يوزف پس از مرگ آدولف هیتلر ، سعی کرد که نیروهای متفقين را وادار به آتش بس کند ، اما در این راه ناکام مانده بود و همان گونه که مشخص بود همه چیز در هدف متفقين برای شروع جنگ نهفته بود ، متفقين جنگ را برای خاموش کردن آخرين ناسیونال سوسیالیسم آریایی شروع کرده بودند و تا نابودی کامل آن از حرکت نمی ایستادند که شوربختانه به این هدف شوم خود هم دست یافتند.

وقتی که امید میروود و پلیدی دنیایی را در بر گرفت.

پس يوزف از آخرين افراد در پایگاه خواست که جسد های او و همسرش را هم بسوزانند. سپس يوزف ابتدا به ماگدا و بعد به خودش شلیک کرد.

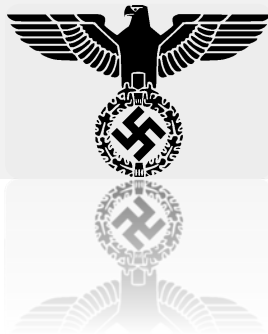
اکنون ديگر اندوه يوزف و ماگدا به پایان رسیده بود و وفاداریه خانواده گوبلز برای همیشه به عنوان یکی از وفادارترین خانواده ها در تاريخ ماندگار و به نیکی از آنها یاد خواهد شد.



یادشان گرامی باد آنها که شرافت را در وفاداری دیدند و برای همیشه در تاریخ ماندگار شدند .
اگر دوست داشتن یک سیب بود ، از آن گازی بر ندار ، آنچه سیب را همیشه ماندگار میکند
وفاداریه توست.

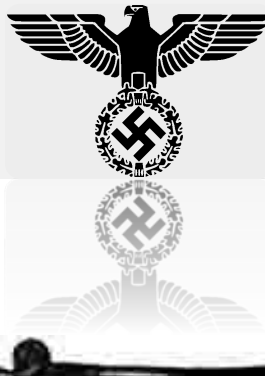
نویسنده : 1392.09 - 2013 december - hamid ra 86





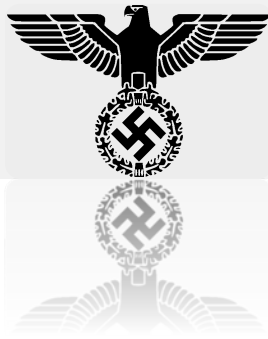
در این مقاله سعی شده تمام اطلاعاتی که در مورد او براون در دسترس بوده را گرد آورده و در یک مقاله ، نقش او براون را در زندگی آدولف هیتلر نشان داده.





اوا براون

مقاله را با گفته ای از آدولف هیتلر شروع میکنم وقتی که گفت:
« کسی که بتواند میل و هوس شهوانی خود را مهار کند موجود با اراده ای است.»

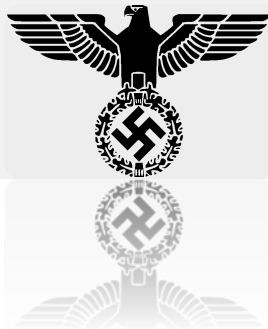


اولین پرسش در مورد اوا براون در مورد رابطه او با آدولف هیتلر میباشد:
رابطه ای که بعد از پایان جنگ جهانی دوم ، از زندگی خصوصی آدولف هیتلر برای مردم آشکار
شد.

بیشتر آلمانی ها تازه بعد از پایان جنگ شنیدند که دختری مدتی را در کنار آدولف هیتلر بوده و
چند ساعت بعد از ازدواج با آدولف هیتلر به همراه او خودکشی کرد و این به تمام شایعه هایی
که در مورد چگونگی روابط آدولف هیتلر با زنان اطرافش بود ، پاسخ داد.

و این بی خبری از زندگی شخصی آدولف هیتلر موجب شد که شایعه های زیادی در زمان آدولف
هیتلر و در سرزمین های مختلف ساخته و به آن پرداخته شود.

که میتوان از آن جمله به شایعه هایی که در مورد رابطه لنی ریفنشتال با آدولف هیتلر بیان شده
بود اشاره کرد.



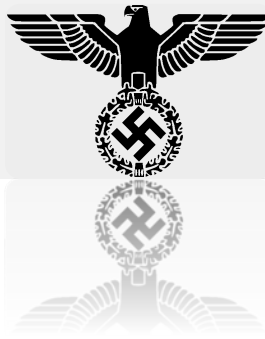
لنی ریفنشتال (بازیگر و کارگردان)

به طوری که در همه جا زمزمه میکردند که او معشوقه آدولف هیتلر میباشد و زمانی که لنی به نیویورک دعوت شده بود.

خبرنگاری از او پرسید : « آیا شما معشوقه هیتلر هستید ؟؟ »

و لنی در پاسخ گفت : « این تنها حرف های مطبوعات است و حقیقت ندارد. اینها نوشته های روزنامه هاست.»

خبرنگار پرسید : « هیتلر را از کجا میشناسید ؟؟ »



و لنی پاسخ داد : «من هیتلر را از سال ۱۹۳۲ می‌شناسم . قبل از آنکه صدر اعظم شود...»

اما نکته در این بود که زن ها در زندگی آدولف هیتلر جایگاه اول را نداشته و اولین جایگاه برای آدولف هیتلر پیروزیهای سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی بود.

و این در حالی بود که با هر قدمی که آدولف هیتلر در پیشرفت آلمان بر میداشت ، زنان بسیاری هم شیفته او شده و با فریاد های هایل هیتلر در هر قدمی رو به پیشرفت آلمان هم پای پیشوایشان گام بر میداشتند.

اما هدف آدولف هیتلر فراتر از آن بود که بخواهد در چنین زمانهایی متوقف شود. در جایی که آدولف هیتلر گفت:

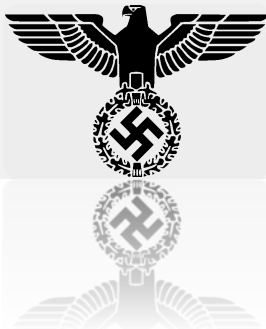
«هنگامی که یک مرد سیاسی فکر و روحش اغلب متوجه خانواده خود و فامیلش باشد و همه وقت بخواهد به سوی آنها باز گردد و وظایف خود را فراموش کند، این چنین شخصی همیشه باید در رختخوابش بماند ...»

اما پرسشی که برای افراد پیش می آمد این بود که چگونه آدولف هیتلر با وجود این همه زن آلمانی ، مجرد می باشد.

پس در این زمان می شد در مورد هر زنی که در اطراف آدولف هیتلر بود به شایعه سازی پرداخت.

و کنجکاوای در مورد اوا براون زمانی شروع شد که این زن جوان در کنار آدولف هیتلر زندگی میکرد و هنوز به همراه آدولف هیتلر خودکشی نکرده بود.

پس باید پرسید که اوا براون در زندگی آدولف هیتلر چه نقشی داشته؟؟



آدولف هیتلر مردی تنها بود و در زندگی ، بیشتر از پیروزیه سیاسی چیزی نداشته و نمی خواست ، اما در این تنهایی زنی مانند اوا براون می توانست پناهی برای او باشد.

اما باید پرسید چرا آدولف هیتلر ، اوا براون را انتخاب کرد؟؟ در حالی که زنان بزرگی در اطراف آدولف هیتلر بوده که نقشی هم در زندگی او داشتند مانند وینی ، نادختری واگنر. عاملی که موجب شد اوا براون در حالی که از نظر خانوادگی (اقتصادی و سیاسی) در رتبه بالایی نبود و جزو خانواده های پر قدرت به حساب نمی آمدند ، اما مورد اطمینان آدولف هیتلر قرار بگیرد در ویژگی های او بود.

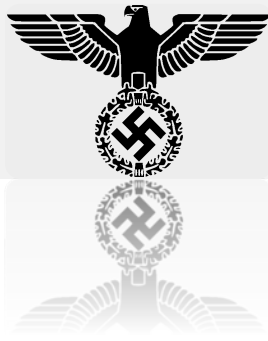
اوا براون ، انسانی بود که آدولف هیتلر میتوانست در همه حال به او اعتماد کند ، در حالی که زنان زیادی در اطراف آدولف هیتلر بودند که برای افزایش در شهرت و جایگاهشان ، خود را به آدولف هیتلر نزدیک میکردند.

اوا براون که بود:

اوا براون با نام کامل اوا آنا پاولا براون ، متولد سال ۶ فوریه ۱۹۱۲ از یک خانواده باواریایی و از طبقه متوسط بود.

پدر اوا براون که نامش فردریش فریتز بروان بود یک معلم و مادرش فرانسیسکا فانی کرانبرگر خانه دار بود.

اوا یک خواهر بزرگتر به نام های الیزه و یک خواهر کوچکتر به نام مارگارت داشت.



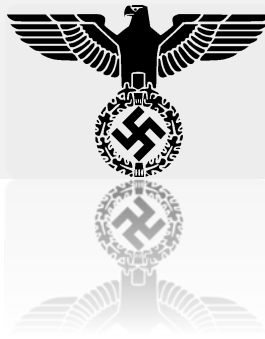
اوا در کنار مارگرت

مادر اوا از یک خانواده آبرومند و معتقد به کلیسای کاتولیک بوده و اوا در یک انستیتوی زنان جوان کاتولیک تحصیل نمود.

و این خانواده از خانواده های محترم ساکن منطقه باواریا بودند.

زندگی این خانواده به سختی اداره میشد ، اما پس از مدتی با ارثیه ای که از طرف یکی از اقوام به آنها تعلق گرفت صاحب زندگیه بهتری شدند.

اوا براون بر خلاف خواست پدر ، نسبت به تحصیل بی علاقه و با توجه به شرایط خانواده ، به کار کردن روی آورد.



اوا با توجه به علاقه ای که به هنرپیشگی داشت ، از فعالیت های مرتبط به آن استقبال میکرد. تا اینکه مسیر زندگی ، اوا را جذب یک آگهی میکند که برای کار به عنوان منشی در عکاسخانه ای در مونیخ بود.

این عکاسخانه متعلق به هانریش هوفمن بود. هوفمن عکاس حزب نازی و از دیرباز آدولف هیتلر را میشناخت.

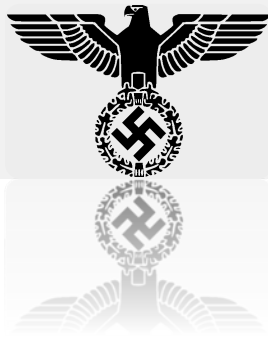
آنها پس از سالهای جنگ جهانی اول با هم آشنا شده بودند.

هوفمن با دوربینش همواره همراه آدولف هیتلر و در همه گردهمایی های نازی حضور داشته و به عکاسی میپرداخت و عکس های بسیاری را از دوران آلمان نازی برای آیندگان به یادگار گذاشت.



هانریش هوفمن

اوا در عکاسخانه هوفمن علاوه بر منشی گری به فعالیت های دیگری مانند عکاسی هم مشغول بود.



اوا با توجه به منشی گری و دیگر فعالیت هایش در عکاسخانه ، مورد توجه و اعتماد هوفمن قرار گرفت.

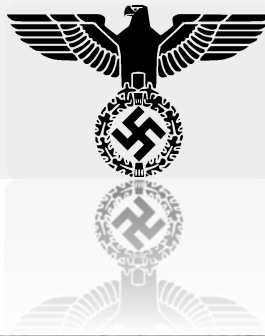
و هوفمن، اوا را به آدولف هیتلر معرفی کرد و آدولف هیتلر هم با توجه به اعتماد هوفمن و دقتی که اوا در کار بر روی عکس های نازی ها انجام میداد ، او را مورد توجه قرار داد.

هم اکنون اوا می توانست به عنوان یک منشی در قسمت های مهم اداری نازی به کارش ادامه دهد.

در همان زمان ها بود که ناملایمات موجود در زندگی اوا موجب شد که اوا برای خودکشی بکوشد ، اما زنده ماند و آدولف هیتلر برای امید بخشیدن به زندگی اوا هدیه ای برای او گرفت.

اقدام به خود کشی اوا ، آدولف هیتلر را به یاد خواهر زاده اش ، گلی رابال انداخت.

گلی رابال دختری بود که در گذشته برای مدتی به پیش دایی اش آدولف هیتلر آمده بود ، درست در زمانی که شهر مونیخ در اوج فضای سیاسی به سر میبرد که آدولف هیتلر هم قسمتی از آن بود.

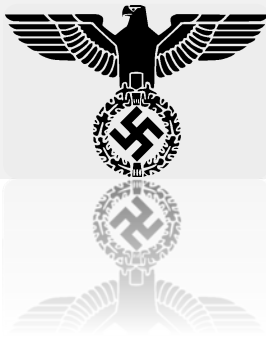


گلی رابال

آدولف هیتلر هم گلی را با خود در مجامع همراه میبرد ، اما روزی که آدولف هیتلر محل سکونتش را برای انجام کارهای حزب ترک کرده بود ، خبر مرگ گلی را به او دادند.

آنچه که در صحنه حادثه به چشم میخورد ، اینگونه به نظر می آمد که گلی خودکشی کرده ، اما احتمال به قتل رسیدن گلی هم از نظر دور نبود ، ولی با توجه به صحنه حادثه ، علت مرگ خودکشی اعلام شد.

این اتفاق موجب اندوه فراوانی در آدولف هیتلر شده بود و دیگر دوست نداشت اتفاقی مشابه برای او بیوفتد.



بعد از مرگ گلی ، به دستور آدولف هیتلر اتاق گلی برای استفاده منع شد ، تا یاد و خاطره او برای همیشه به یادگار بماند.

در ژانویه سال ۱۹۳۳ آدولف هیتلر پس از پیروزی در انتخابات به صدر اعظمی رسید در حالی که او براون نیز به عنوان منشی مورد اعتماد آدولف هیتلر فعالیت می کرد.

دیگر نقش او نزد آدولف هیتلر فراتر از یک منشی ساده بود و خصوصیات اخلاقی او ، اعتماد آدولف هیتلر را جلب کرده بود.

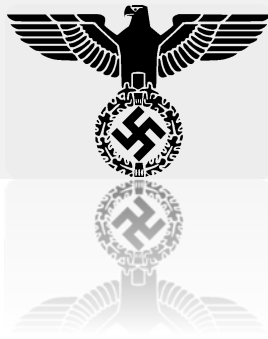
اما آدولف هیتلر همیشه فاصله خود را با زنانی که در اطرافش بودند حفظ میکرد و پس از به قدرت رسیدن او را در امور دولتی و سیاست دخالت نمی داد و به ندرت در مراسم او را به همراه خود می برد.

و آدولف هیتلر تمام زمان و تلاش خود را صرف پیروزی برای ملت آلمان میکرد و میدانست در شرایطی نمی باشد که بتواند یک زن را وارد زندگی خود کند.

و او هم دیگر به این واقعیت رسیده بود که آدولف هیتلر هرگز تن به ازدواج نخواهد داد ، نه با او و نه با هیچ زن دیگری.

ناملایمات زندگی بار دیگر سبب پریشان خاطری در او شد ، از یک سو نزدیک شدن به آدولف هیتلر را غیر ممکن یافته بود و از سوی دیگر دوست نداشت به شایعه هایی که در اطرافش شکل میگرفت بیش از این دامن بزند.

و این ناملایمات او را اندوهگین و افسرده میکرد تا جایی که بار دیگر تصمیم به خودکشی گرفت و یک شیشه قرص خواب آور خورد ، اما این بار هم خودکشی او براون نافرجام ماند و آدولف هیتلر برای جلب توجه او هدیه ای برای او در نظر میگیرد و برای جلوگیری از تکرار خودکشی او ، منزلی در مونیخ برایش تهیه کرده و در برخی از دیدارهای او را همراهش برد.



در سال ۱۹۳۶ اوا براون به خانه ای (برگهوف) که در ارتفاعات برشستگادن در ارتفاعات باواریا ساخته شده بود رفت.

آنجا محلی بود که آدولف هیتلر بعضی مواقع برای استراحت و پذیرش بزرگان نازی و دیگر افراد به آنجا رفت و آمد می کرد.

اوا دیگر مورد اعتماد آدولف هیتلر قرار گرفته بود و توانسته بود به حلقه نزدیکان آدولف هیتلر وارد شده و در سفرهایی به همراهش برود.

اما هنوز هم اوا به عنوان منشی در کنار آدولف هیتلر معرفی می شد و اتاق هایی سوا از هم داشتند.

هم اکنون اوا توانسته بود به آدولف هیتلر نزدیک تر شود و میدانست که در آن شرایط دیگر بیشتر از این نمی تواند درخواستی داشته باشد.

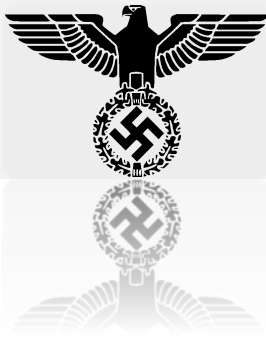
اوا دیگر نسبت به بی میلی جنسی و ازدواج نکردن آدولف هیتلر اعتراضی نداشت.

همچنین مادر اوا (فرانسیس) کاتولیکی واقعی بود که روابط خارج از چارچوب ازدواج را نکوهش میکرد.

و در این خانه اغلب پدر و مادر اوا برای ملاقات دخترشان و نیز صرف شام با او و آدولف هیتلر به ملاقاتشان میرفتند.

اوا که همیشه به هنر پیشگی علاقه داشت در بین سالهای ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۴ فیلم هایی با دوربین ۱۶ میلیمتری تهیه کرد.

در این فیلم ها، تصاویر آدولف هیتلر و بزرگان نازی، مهمانان و دیگر اطرافیان را در قرارگاه برگهوف میتوان دید.

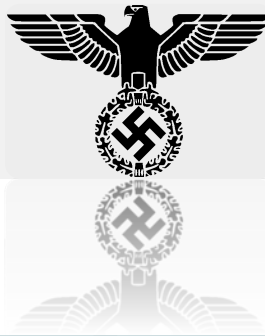


سالها بعد از جنگ جهانی دوم ، این فیلم های رنگی بودند که بسیاری از واقعیت ها را در مورد خصوصیات آدولف هیتلر در زندگی شخصی نشان می دهد.

محل این فیلم ها در صحنه های زندگی خصوصی ، در تعطیلات و در بعضی دیدارها و اتفاقات مهم زندگی سیاسی آدولف هیتلر گرفته شده و بیشتر فیلم های او در برگهوف میگذرد که آدولف هیتلر در آنجا مراجعان را می پذیرفت.

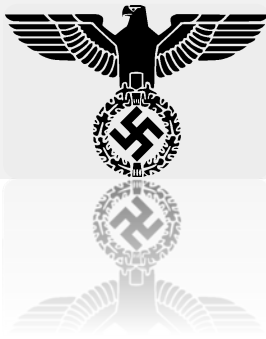
این فیلم های استثنایی رنگی او از آدولف هیتلر و دوران او ، پاسخی بوده به کشورهای دشمن آلمان نازی که بعد از پایان جنگ جهانی دوم و هم اکنون ، همواره دست به تخریب چهره نازی ها و آدولف هیتلر زده و میزنند با اتهاماتی مانند هم جنس خواهی و ... که همگی آن تهمت ها فاقد هیچ گونه سندیت تاریخی بوده و این فیلم ها از زندگی آدولف هیتلر دروغ بودن آن توهم ها را به خوبی نشان داده و خود او براون که تهیه کننده این فیلم بود ، هیچ گاه در فیلم ها اعتراض نکرده و چهره واقعی زندگی آدولف هیتلر را بدون هیچ گونه رفتار غیر عادی می توان در آن دید. و این فیلم ها را میتوان بهترین هدیه او به تاریخ دانست که در آن میتوان آدولف هیتلر واقعی را دید و شناخت و او با این تصاویر ، شیطنت دنیای امروز را بی اثر کرد ، دنیایی که انسان های پلید آن ، برای توجیه فساد و بداخلاقی های خود دست به دروغ و توهمت هایی می زنند بر علیه آدولف هیتلر و نازی ها، بدون اینکه توانایی آن را داشته باشند که سند تاریخی برای گفته های خود ارایه دهند.

برگهوف محلی بود که در آن مهمان ها پذیرفته می شدند و او در آنجا میزبانی خنده رو بود، به طوری که یکی از نیروهای اس اس در خاطراتش نوشت : **«او با ما بسیار خودمانی و مهربان است.»**



اوا براون

و اوا دوست داشت فیلم هایی که گرفته بود ، در فیلمی از زندگی آدولف هیتلر به کار رود. آدولف هیتلر در سال ۱۹۳۸ و با توجه به خطراتی که در آن زمان او را تهدید میکرد ، مطالبی را به عنوان وصیت بیان نموده بود که یکی از موارد آن مربوط به اوا براون بود که از حزب نازی خواسته بود که اگر اتفاقی برایش افتاد ، حقوقی را برای ادامه زندگی اوا براون ، برایش در نظر بگیرند.



جنگ جهانی رو به پایان می رفت و آلمان نازی روز به روز به شکست نزدیک تر می شد. حکومت های کمونیست و سرمایه داری در حال رسیدن به پیروزی نهایی بودند ، حال دیگر کشورهای مختلف مانند کشورهای مسلمان ترکیه و ایران (که پل پیروزی متفقین نام گرفت) و... یکی پس از دیگری بر علیه آلمان نازی اعلام جنگ می کردند.

در اوایل آوریل ۱۹۴۵ و در زمانی که برلین در زیر بمب باران های شدید شبانه روزی و ورود نیروهای متفقین به خاک آلمان بود ، او با اتومبیل از مونیخ به سمت برلین حرکت کرد و موفق شد در زیر بمب باران ها خود را به برلین برساند.

او حالا میدانست که به زودی برلین توسط نیروهای کمونیست شوروی محاصره خواهد شد و با وجود اینکه آدولف هیتلر میخواست که او از برلین خارج شود اما او براون هم همانند ماگدا (همسر یوزف گوبلز) ترجیه داد در برلین بماند.

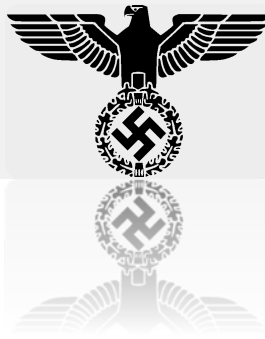
او هم به همراه آدولف هیتلر و دیگر نازی ها به آخرین پایگاه رفتند.

آدولف هیتلر ، یوزف گوبلز و تعدادی از مقامات نازی قصد خارج شدن از برلین را نداشتند و ماندند تا برای همیشه جاودانه شوند.

و این در حالی بود که تعدادی از نازی ها پست های خود را ترک کرده و از برلین خارج شده بودند که آدولف هیتلر تعدادی از آنها را که از بزرگان نازی هم بودند ، در وصیت نامه اش به نام خیانت کار نام برد.

اما در چنین زمانی که از هر طرف بوی خیانت به مشام می رسید ، زنانی بزرگ از نازی ها ، همانند او و ماگدا ماندند تا وفاداری خود را نسبت به ایدولوژی نازی ، برای همیشه ماندگار کنند.

آدولف هیتلر دیگر تنهایی را بیشتر از هر زمان دیگری حس میکرد ، شکست نزدیک بود و همه چیز داشت به پایان می رسید.



پایانی غم انگیزتر از آنکه تصورش را می کرد ، حالا آدولف میدانست که تمام تلاش او و دیگر نازی ها برای نجات دادن بشر (از دست عقاید جهان میهنی همانند کمونیست و دیگر عقاید مانند سرمایه داری که همواره در حال تلاش برای به بردگی کشیدن بشر بودند) به شکست خورده بود.

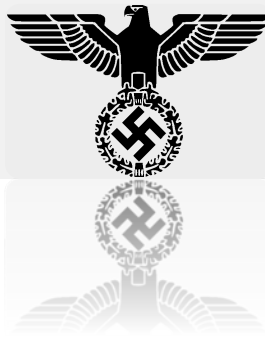
بار دیگر بشر در پلیدی ها فرو خواهد رفت اما آدولف می دانست که همه نیروی خود را گذاشته بود تا جلوی حکمرانی پلیدی ها را بر بشر بگیرد ، اما نتوانست و پلیدی ها بودند که پیروز نهایی نبرد بودند.

در کنار خبرهای بدی که از جبهه های نبرد می رسید ، غمگین کننده ترین خبر ها را می توان از رفتار های غیر قابل قبول متفقین (به ویژه از کمونیست های شوروی دید که با رسیدن به هر منطقه ای شروع به تجاوز به دختران ، زنان و قتل و غارت و کشتارهای وحشتناک نسبت به هر چیزی که به دستشان می رسید) دانست.

آدولف می دانست که جنگ را باخته است اما هیچ گاه اخلاق را نباخت و این همان معیاری خواهد بود که موجب می شود برخلاف دروغ هایی که متفقین بعد از جنگ بر علیه نازی ها خواهند گفت ، یاد و خاطره نازی ها برای همیشه در یاد ها بماند.

دیگر از اروپایی که آدولف همیشه دوست میداشت آن را در اوج شکوفایی ببیند ، چیزی جز ویرانه باقی نمانده بود.

برلین تبدیل به صحنه جنگ های خیابانی در بین مدافعان آلمانی و مهاجم ها شده بود. در ۲۹ آوریل به آدولف هیتلر خبر دادند که شهر به زودی سقوط می کند و حالا دیگر فقط یک کار دیگر مانده بود تا آدولف هیتلر انجام دهد و آن سپاس گذاری از اوا براون بود ، او که همیشه همانند پناهی برای آدولف بود و در زمان هایی که بر علیه آدولف هیتلر ترورهایی انجام می گرفت با نامه هایش به آدولف، اندوه خود را از به خطر افتادن جان آدولف بیان میکرد و با ماندن در کنار



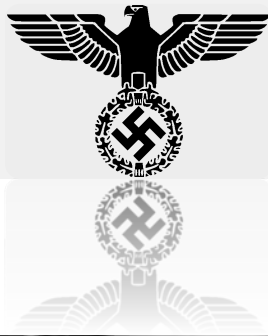
آدولف تا آخرین لحظه ، نهایت فداکاری خود را به آدولف نشان داده بود و تصمیم گرفته بود تا پایان با آدولف بماند.

حالا آدولف باید پاسخ تمام محبت ها و وفاداری او را می داد و در روز ۲۹ آوریل ، در زیر بمب باران های متفین و با حضور تعداد اندکی از افراد که در پایگاه مانده بودند در حضور کشیش با او براون پیمان زناشویی بست تا نام او براون برای همیشه در کنار آدولف ماندگار شود. و چند ساعت بعد، او براون برای آخرین بار و برای همیشه با آدولف همراه شد ، زمانی که صدای گلوله وجود تمام حاضران در پایگاه زیرزمینی را لرزاند، وقتی که او با سیانور و آدولف با شلیک گلوله به زندگیشان پایان دادند.

یوزف گوبلز به همراه دیگر افراد در پایگاه جسد های آدولف هیتلر و او براون را سوزاندند ، تا هیچ چیزی از آنها به دست متفین نیوفتد.

سپس یوزف گوبلز و همسرش ماگدا هم خودکشی کردند.

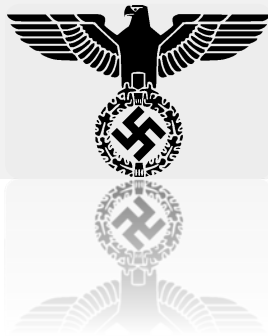
زیرا بر این باور بودند که در دنیای پس از ناسیونال سوسیالیسم و پیشوا دیگر نمی توان زیست.



اوا براون هرگز در حزب نازی عضو نبود. آدولف و اوا در جمع های عمومی مشاهده نشدند و بعضی از مقام های حزب نازی و مردم آلمان هم از وجود او بی اطلاع بودند.

اوا براون تا چند ساعت قبل از خودکشی به همراه آدولف هیتلر ، ناشناخته مانده بود و در روزهای پایانی جنگ که شکست آلمان نازی قطعی شده بود ، می توانست از محل درگیری ها دور مانده و جان خود را نجات دهد.

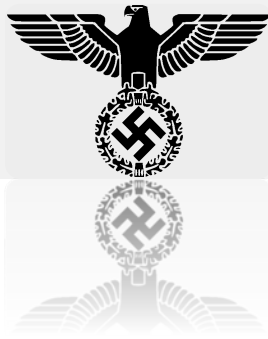
اما اوا زمانی شناخته شد که وفاداری برایش از هر چیز دیگری با ارزشتر بوده و برای همیشه وفاداریه او در تاریخ ماندگار خواهد ماند و نام او برای همیشه در کنار پیشوای نازی به نیکی باقی خواهد ماند.



یادشان گرامی باد آنها که شرافت را در وفاداری دیدند و برای همیشه در تاریخ ماندگار شدند.
اگر دوست داشتن یک سیب بود ، از آن گازی بر ندار ، آنچه سیب را همیشه ماندگار میکند
وفاداریه توست.

نویسنده : 1392.08 - 2013 october - hamid ra 86



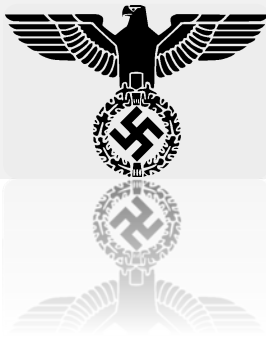


داستانی از همه باورهای من



زمین مسطح بود و همه جوانه ها همتای هم رشد می کردند نور به همه می رسید و سرسبزی نماد برابری شد.

تا اینکه جوانه ای روید متفاوت با بقیه، جوانه ای که سیری ناپذیر بود و هر چیزی را که لمس می کرد می بلعید، جوانه رشد کرد، بزرگ و بزرگتر شد تا اینکه به درختی تنومند، زیبا و بلند



تبدیل شد. درخت تنومند و زیبا در بین گیاهان اطرافش تبدیل به همه آرزوهایی شد که تک تک گیاهان فقط در رویاهایشان آن را می دیدند.

پس نام درخت را درخت زندگی گذاشتند و گیاهان شروع به حرکت بسمت درخت کردند. گیاهان بی آنکه بدانند واقعیت وجودیه درخت چیست و درخت از کجاست و یا علت وجودش چیست همه آرزوهای خود را در او تعریف کردند. هر گیاهی که به درخت نزدیکتر می شد خود را در آرزوهایش بیشتر گم می کرد و وجودش را بیشتر از قبل از دست می داد.

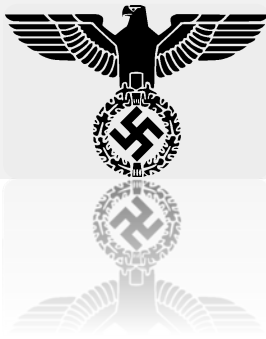
بدین ترتیب درخت هر روز بزرگ و بزرگتر میشد تا جایی که ریشههای پخش شده اش در زمین با تمام ولع آبها را می بلعیدند و برگهای پهنورش حتی اجازه رسیدن نور را هم به زمین و گیاه ها نمی دادند. گیاهانی که آرزوهایشان آنها را در کام درخت فرو برده بود دیگر خودشان نبودند تعدادیشان به زیبایی، تعدادی به قدرت و ضعفهایشان هم به چیزی جز علف هرز بودن نرسیدند.

اما آنهایی که هنوز در کام درخت فرو نرفته بودند دچار دودستگی شدند عده ای را آرزوها هنوز وسوسه می کرد و عده دیگر را جز تحمل درد و رنج ناشی از نبودن نور و آب چاره ای نبود و سوالی برایشان پیش آمده بود اینکه چرا درخت همه چیز است اما آنها هیچ چیز ؟

به مرور بی عدالتی و در ادامه آن، فساد، بیماری و ضعف همه جا را فرا گرفت و هر چه فاصله طبقات بیشتر می شد درد و بدبختی حاصل از بی عدالتی بیشتر می شد. کم کم مرگ هم به سراغ گیاهان آمد و اجساد خشک شده گیاهان در همه جا پخش شده بود.

غم و اندوه همه جا را فرا گرفته بود و هر چند دیگر امیدی نبود اما هنوز امیدوارهایی بودند.

تا اینکه در شبی بادی شروع به وزیدن کرد و ابر شروع به باریدن گرفت. آب بر روی خاک جریان یافت. ناگهان نوری همه آسمان بی ستاره را روشن کرد و به دنبالش رعدی آسمان را شکافت و بر روی چوبهای خشکه (اجساد مردگان) بر روی آبه در روی خاکی که در اطرافش باد زوزه می کشید برخورد کرد و مردی برخاست با نمادی به قدمت تاریخ که چهار سو داشت (آتش



رعد ، باد شب ، خاک زمین و آب باران که بر پیکر بی جان درد کشیده ها جان گرفت) و همچون تبری بی همتا در دستان مرد که پیشوا نام داشت قرار گرفت.

انگار امیدهای هر چند کم، جان گرفته بود و پیشوا در حالی که تبر را به بالای سر می برد به سمت درخت حرکت میکرد و در این لحظه نبرد آغاز شد.

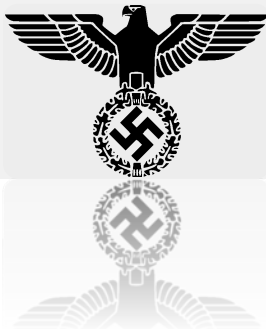
آنان که مفهوم نبرد را نفهمیدند بی حرکت در گوشه ای ماندند و به جز تعداد سربازان کمی که پیشوا داشت بقیه دشمن بودند دشمن هایی که توسط درخت زندگی تسخیر شده بودند. ریشه ها ، شاخه ها و گیاه های تسخیر شده درخت زندگی همگی باهم به سمت پیشوا یورش بردند و سربازهای پیشوا با آنکه کم بودند اما با نهایت فداکاری و با تمام وجود تا آخرین قطره ای در جریان وجودهایشان می جنگیدند و این در حالی بود که بیخردان ترسویی که خود را به نفهمی زده بودند فقط جنگ را نظاره می کردند.

گیاهان و علفهای هرز تسخیر شده به پاهای پیشوا پیچیدند تا مانع رفتن او به سمت درخت زندگی شوند و شاخه های درخت به دستهای پیشوا پیچیدند تا مانع ضربه او بر پیکر درخت شوند اما او پیشوا بود و هیچ چیز مانع حرکت او نمی شد پس قدمها را یکی پس از دیگری بر میداشت تا اینکه به تنه درخت رسید.

پیشوا تبر را با تمام وجود بر پیکر درخت فرود آورد و تبر آنچنان در پیکر درخت زندگی فرو رفت که نیمی از درخت از پا در آمد.

پیشوا تبر را به بیرون کشید تا با ضربه دوم عمر درخت را پایان دهد و به گیاه ها عدالت و آزادی ببخشد.

اما معلوم نبود چه چیزی از درخت زندگی محافظت می کند که به محض بیرون کشیدن تبر آنچنان خونی از درخت به هوا پاشید که در اطراف درخت تا لحظاتی هیچ چیز قابل دیدن نبود. این خون خونی بود به اندازه تمام دردهای تاریخ بشر که فقط پیشوا آن را فهمید.



لحظاتی پس از فروکش کردن خون از درخت، نابوری همه را فرا گرفت چون که پیشوا دیگر آنجا نبود و هیچ کس نمی دانست چرا؟

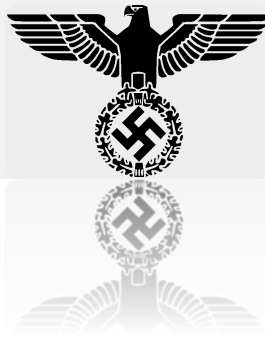
عده ای گفتند که پیشوا مُرد اما جسدی در آنجا نبود.

عده ای گفتند حرارت ناشی از خون درخت آنچنان دردی را در پیشوا ایجاد کرد که پیشوا توان تحمل این همه درد را نداشت و در درد تاریخ ذوب شد.

و اما عده آخر گفتند پیشوا باز خواهد گشت و با ضربه نهایی زندگی را از درخت زندگی خواهد گرفت و علت این ادعای آنها در این بود که هر چند پیشوا نبود اما نماد باستانی (تبر) را باقی گذاشته بود. سربازهای باقی مانده از نبرد، داستان نبرد بزرگ را از نسلی به نسل دیگر نقل کردند و نسل به نسل محافظهای نماد باستانی (تبر) این را در گوش هم زمزمه میکنند که پیشوا روزی باز خواهد گشت پس سربازها آماده نبرد آخر و ضربه آخر باشید و نماد باستانی مقدس را تا روز نبرد حفظ کنید.

و درخت زندگی ضربه خورده از نبرد اول از وحشت تکرار نبرد و نابودیش شروع به دروغ و تحریف تاریخ کرد.

از من (یکی از سربازهای پیشوا) به تو درخت زندگی که نمی دانم از کجایی ، علت وجودت چیست ، چه چیز از تو در طول تاریخ محافظت کرده و تو را اینگونه گستاخ ساخته، این را بدان و هر شب کابوس ضربه تبر را ببین.

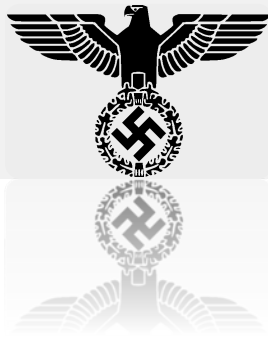


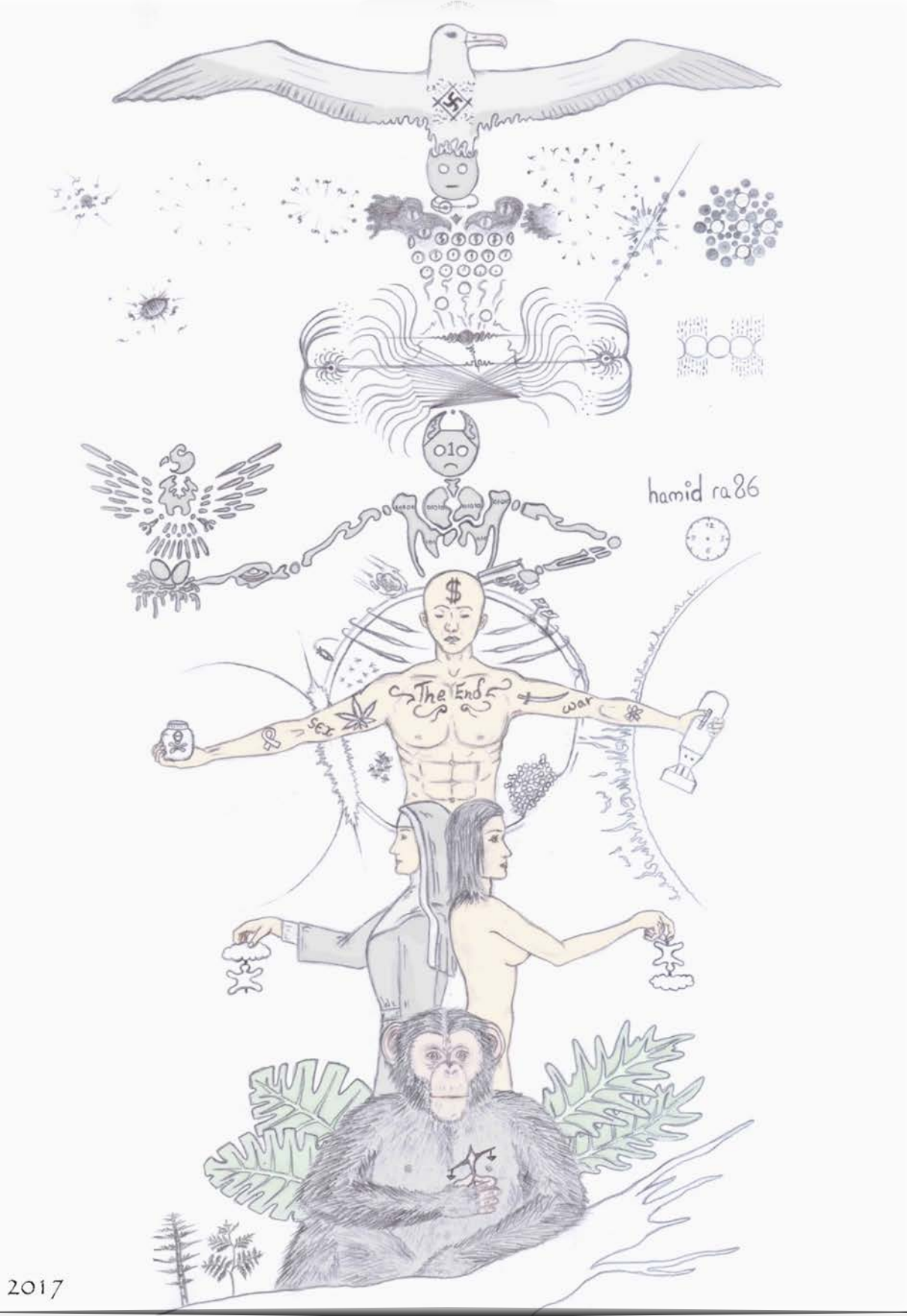
به همانند همان ضربه تبری که پیشوا بر پیکره پلید تو فرود آورده. روزی که سربازهای پیشوا گریستند نه به خاطر تو که به خاطر خونی میباشد که از تو بیرون می زند به نماد تمام دردهای تاریخ بشر که دیگر پیکر کثیف تو توان نگهداری آن را ندارد. سربازهای پیشوا درخون تو خواهند گریست با نماد باستانی که در ذهن هایشان نقش بسته. زنده باد پیشوا آدولف هیتلر

نویسنده : hamid ra 86 - 2012 july - 1391.04

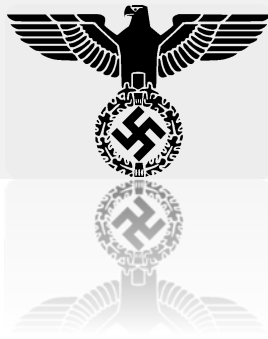
نویسنده و تهیه کننده : hamid ra 86

صدایی به من رسید، از جنگجو به جنگجو، از گذشته برای آینده، از نبردی بزرگ، به بزرگی تمام تاریخ. صدا را شنیدم، از سرنوشت گریزی نیست، اگر هم پاداش وفاداری برای جنگجو، صلیب و خون باشد. درد و انزوا قسمتی از جنگجوست، پس صدا را برای آیندگان بازگو کردم. از جنگجو به جنگجو. تا صدایی باشم برای جنگجویان آینده از هر گونه یا ساختار، که بدانند روزی این سیاره یک مرد داشت. زنده باد پیشوا آدولف هیتلر
مردی که انسان بودن را در زندگی بخشیدن به دیگران دید و از خود گذشت ، نه از دیگران.





2017



با سپاس فراوان از همه آنهایی که در زندگی به من کمک کردند تا به واقعیت ها پی ببرم. واقعیت هایی که در هرج و مرج دنیاى تبلیغاتی و شعاریه سرمایه داری و جهان میهنی ها از دید ها پنهانند.

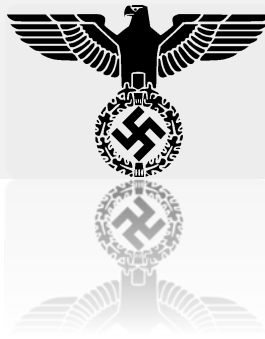
با سپاس از همه دوستانی که این سالها را در انجمن نازی سنتر با آنها سپری کرده و خیلی یاد گرفتم.

امروز که این را مینویسم آخرین روزهای فروردین سال ۱۳۹۴ می باشد ، روزی که انجمنی با نام نازی سنتر فعال میباشد و این کتاب را به همه ناسیونال سوسیال های واقعی و دوستها در انجمن تقدیم میکنم.

Nazicenter.com

Forum.nazicenter.com

Salam Prometheus



به نام پادشاه سرزمین ها، کوروش بزرگ
in the name of King of the lands: The Great Cyrus



گاهی اوقات مردم نمی خواهند حقیقت را بسنوند، زیرا که نمی خواهند
نوهمانشان نابود شود. «فردریش نیچه»

2016

نویسنده : hamid ra 86

کتاب:

به نام پادشاه سرزمین ها، کوروش بزرگ

نویسنده:

Hamid ra 86

موضوع:

در مورد بزرگترین مرد تاریخ باستان جهان
(کوروش بزرگ)، با بررسی تمام مراحل
زندگی کوروش بزرگ و بررسی نقدها.

2016

نویسنده : hamid ra 86

گاهی اوقات مردم نمی خواهند حقیقت را بسنوند، زیرا که نمی خواهند
نوهمانشان نابود شود. «فردریش نیچه»